

کتاب دستور سخن

اثر

بنده کترین حبیب



دستان

طبع و نشرش بمولفش مخصوصست

۱۳۸۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴿﴾

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن دوزبان آفرین
سبحان الذی علم بالقلم و علم الانسان ما لم یعلم

نجد و شپاس مران معلم دار الفنون طیفغزاکه دستور سخن بانسان داد . شکر بقیاس مران مدرس دار الفنون ادب و تربیت را که در خزائن حکیم خود را با کلید زبان سخن پردازان راست انشا و درست املا کشاد

(ان خدائی که بر درخت سخن نام اوا بنماید هر بر کست)
و در و ذنا محدود بر صاحب کتاب مستطابی که (انا افصح العرب والعجم حرفی از زبان فصاحت بیان اوست و) (اویت بجوامع الکلم)
کله در علوشان او .

بنی که ناخوانده قران دزست کتبخانه هفت ملت بست
نکار مکن که بمکتب زفت و خط نوشت
بغمزه مسئله آموز هر مدرس شد

لیس کلامی بنی بنعت کماله صل الهی علی النبی وآله
و بعد در اوقاتی که باقتضای کردش آسمانی من نبده مستمند (حبیب)
اصفهانى ازجا و مقام خویش دور افتادم و رخت اقامت باستانه
علیه استانبول نهادم چندی بمعلی زبان فارسی و عربی مشغول بودم
در انشای تعلیم و تدریس دیدم که زبان فارسی را از عرفا و ادبای اندیاز
طالب و راغب بسیارست اما قواعد و دستوری درست دراموختن ان
در کار نیست برای انکه پارسی دانان بملاحظه زبان مادر زادی خود
بودن بترتیب اصواش نپرداخته اند و فارسی اموزان نیز آنچه در باب
اصول و قواعد ان گفته اندسته و نشناخته اند در بیغ امدم که ربانی
باین قدیمی و شیرینی چنانچه می بینی این ترتیب و تهذیب ماند و از
ازو کسی بر غبت و میل نوشتن و خواندن نتواند پس کتابچه ترتیب
دادم که (۱) نه تنها دارای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد بر اصول اصلی
فارسی و طریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب در ان مأخوذ و مستعار
است (۲) اکثر شواهد مطالب انرا از اشعار مشهوره آوردم که هر
يك بمثابه ضرب مثلست و در محاورات و مخابرات بمناسبت مقام انها را
توان گفت و نوشت (۳) در بعضی مطالب امثله زیاد تر نهادم تا
چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلم قرائت را نیز باشد (۴) تصرفات
مشهوره و معروفه فارسی زبانان را در کلمات عربیه خواه در تکلم و خواه
در ترسل باز نمودم تا ندانند کان ان تصرفات را بغلط و خطای ایرانیان
در زبان مادر زادی خودشان حل نکند (۵) مطالب فارسی و عربی
که بدان متعلق است مخلوط بیکدیگر نوشتم چه ان مطالب را حالادیکر
عربی نتوان گفت و با ان کونه تصرفات مالکانه از عربیت انها چیزی
در میان نمانده است (۶) از اصطلاحات و تعبیرات صریح
و نحوی آنچه معروف و مصطلح است همانرا التزام کردم تا مر این دستور
(زاد فی الطنبور) نشود (۷) اگر چه کتب قواعد زبان عربی مرتبست

بنحوی که از سرنو به ترتیب من و تو حاجت نیست اما تعلیم از زبان
 بدان هنجار انبای این زمان رادشواراست که اسباب اداب و
 تربیت و وسایل تهذیب اخلاق و کسب معیشت ایشان مانند گذشتهگان
 و پیشینیان منحصر بآموختن الفاظ و اقوال نیست . وانگهی همه کس
 عمر خود را در تحصیل قواعد غریبه گذراندن نیارد (همانا فرضت
 زان کار دارد) اما ازین کتاب هر کس بشرط آنکه معاش
 خود محتاج بآموختن نباشد یک زبان را که مر کب از دوز بانست
 در اندک زمان سریع وآسان تواند فرا گرفت و هیچ نشکفت
 که این کتابچه تام وچنانچه نام او که (دستور سخن) است دلیل
 برانست دستور حقیقی وقاعده درست کلام فارسی باشد . و هر قدر
 ترتیب ناقص و مخلوط یا قواعدش غیر کافی و نامضبوط باشد اخر
 چه کم از آنکه سر رشته و سر مشتی از برای طالبان و محرک غیرت و شوق
 راغبان شود تا با کمال و استکمال ان به پردازند و طریق اخصر واقصر
 و اصولی بهتر از ان مرتب سازند که من نبده راداعیه انیکه کتاب کامل و
 از همه بهتر است نیستم بلکه (غرض نقیشت کرما باز ماند) . و بس
 (۸) این کتاب را دو جز و قرار دادم و جز و اول مشتملست بر قواعد
 لازمه که بآموختن و تعلم محتاجست و جز و ثانی عبارت است از بیان
 مطالبی چند که منشیان و مترسلان را بکار خواهد آمد و محتاج به تعلیم و
 تعلم خاص نیست بلکه با مطالعه و مراجعت بکتاب سائره انها را باسانی
 توان آموخت . و همچنین اصطلاحات غریبه که در فصل اول این
 جزو دویمست یا بعضی ضروب و امثال عربیه که در فصل پنجم انست
 بفارسی ترجمه نشد تا موجب طول و تفصیل بسیار نباشد و انگهی
 چنانچه گفته شد با داشتن معلم راستین تعلم انها اشکالی چندان
 ندارد . و نیز در اخر فصلی مشتمل بر اصطلاحات صرفیه و نحویه عربیه
 قرار دادم که پیش از شروع بکتاب برای سهولت انها را از خارج یاد گیرند .

باری چون ترتیب کتاب با بنجام پیوست روزی در محضر جناب
معلای القاب (حسنعلی خان) زید مجده و اقباله که اکنون از جانب
دولت ایران در دربار دولت آل عثمان بسمت وزیر مختاری
منصوب و مأمور است و با وصل و نسب و حیثیت و حسب
اسم و رسمش در هر جا معروف و مشهور الحاق هنر و کمال را
محک و عیار است و فهم و فضل امیران و معیار دولت و ملت
خود را مایه اعتبار است و ملک و مملکتش را موجب مباهات و افتخار
شرف حضور داشتم از هر دری سخن کشوده بودند بنا سب این بیت
(چو عند لیب فصاحت فرو شد ای محافظ)

(تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن)

فرمودند چه بودی اگر زبان فارسیرا دستوری درست بودی تا طالبان را
دستیاری نمودی گفتیم من بنده رادر بن باب مجموعی است (دستور
سخن) نام که لایق مطالعه اینجنابست چه بدیهی است که
(قدر مجموعی کل مرغ سحر داند و بس)
(کنه هر کو ورق خواند معانی دانست)

چون کمال همت و منتهای غیرت اینجناب رادر نشر علوم و اداب عموماً
و در باب فارسی و متعلق بدان خصوصاً دایم بجهت کسب و کفایت میتوانم
(تو قدر فضل شناسی که اهل فضل و دانش)
(شبه فروش چه داند بهای در زمین را)

در حقیقت اینجناب از آن کسان نیست که دست رنج کسی را بچیزی
نشانند و اعتبار تالیف و زجت مؤلف را به بشیزی بنظر نیارند
هنزایشان عبارت از تخطئه و تعریض است نه ترغیب و تشویق
باینکه خود نمی دانند نه می خواهند هم کسی بداند و نه کسی نبرد
بدانستن دیگری سبب و باعث شود با جمله گفتیم اگر بنده را اجازت
فرمانی و رخصت دهی کتابچه خود را هدیه حضور سازم بلکه

بدستور پیشکش پیشکش دستور کنیم . پس کتابم را خواست نمودم
دید و پسندید و همت نمود و بطبع و نشرش فرمود تا بموجب و مضمون
(الدال علی الخیر کفاعله) اهل زمان را خدمتی و این بنده را نیز
موهبتی شده باشد

نام نیکو کر بماند زادمی به کز او ماند سرای زر نیکار
التماس از مطالعه کنندگان این کتاب آنست که از خطا و سهو تألیفی
و ترتیبی و با خصوص از غلطات طبیعیه ان که ناگزیر است
در گذرند و بداندیشانه از فائده ان چشم پوشیده بعیوب ان ننگردند
چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماند هنرش در نظر

و رهنزی داری و هفتاد عیب

دوست نه بیند مکران یک هنر

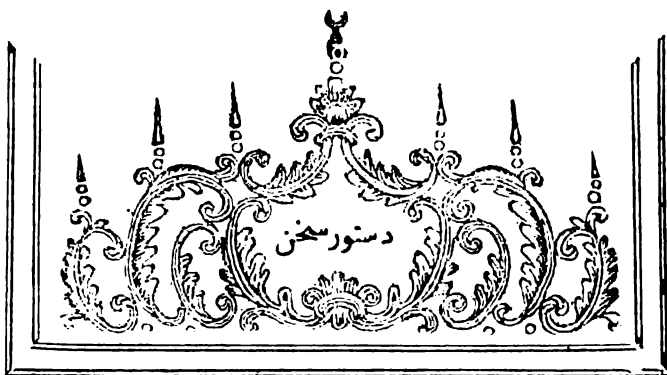
انبک فهرست آنچه درین کتابست

۴	مقدمه	۴۵	مطابقت صفة، و موصوف
۲	حروف	۴۸	اسماء اعداد
۳	اصطلاحات حروف	۵۳	کنايات
۴	فرق میان دال و ذال	۵۳	خماير
۵	صورت وقوع حرف و در	۵۸	اسماء اشاره
	کلمات		
۶	قلب و ابدال حروف	۵۹	موصولات
۸	تعريب	۶۱	ادوات استفهام
۹	اعراب	۶۳	مبهجات
۱۰	علامات املا	۶۵	افعال
۱۰	کلمه	۶۶	روابط مبتدا و خبر
۱۱	اقسام کلمات	۶۷	مصدر
۵۱	کلام	۶۸	احوال افعال فارسی
۱۷	اسماء فارسیه	۷۰	ذوات افعال
۷۱	اسماء عربیه	۷۱	تصرف فعل بودن و شدن
۲۱	کیفیت اسماء	۷۶	تصرف فعل کسرتدن
۲۳	کیت اسماء فارسی	۷۴	طریق اشتقاق
۲۵	کیت اسماء عربیه	۷۷	فروع فعل
۲۶	حیثیت اسماء فارسی	۷۹	ملحقات افعال
۳۳	تعریف و تنکیر	۸۱	افعال متغیره
۳۴	فرق یاء تنکیر و وحدت	۸۲	صیغه مشکله امر
۳۵	صفات	۸۳	افعال مشهوره فارسی
۳۷	صفات عربیه	۸۵	جدول وجوه دوازده گانه
۳۸	جوع اسماء و صفات عربیه	۸۶	افعال عربیه (مصدر)

۸۸	فروع افعال عربیه	۱۲۰	اسم منسوب
۸۹	ابواب نهکانه	۱۲۱	اسماء مرکبه
۹۰	ابنیه ومعنی ابواب نهکانه	۱۲۴	ترکیب صفتی
۹۰	رباعی مزید فیه	۱۲۵	وصف ترکیبی
۹۱	فروع مزیدات	۱۲۸	ترکیب اداتی
۹۲	تعدیه و لزوم	۱۳۰	تالیف کلام
۹۲	قواعد اعلال	۱۳۴	ضوا بطخط و املا
۹۴	معتلات	۱۳۸	اصطلاحات عربیه
۹۷	قیودات فارسی	۱۴۴	بعضی لغات مترادفه عربیه
۱۰۱	قیودات عربیه	۱۵۰	اصطلاحات و استعارات فارسی
۱۰۲	حروف بسیطه	۱۵۹	ضروب و امثال مشهوره فارسی
۱۱۰	ادوات	۱۷۰	ضروب امثال چند از عربی
۱۱۸	حروف عطف و اصوات	۱۷۱	فهرست اصطلاحات صرف و نحو
۱۱۹	حروف عربیه		

بنده کترین حبیب

۱۲۸۹



❁ ❁ ❁ مقدمه ❁ ❁ ❁

(۱) سخن گفتن بیان خیالست باکلمات و فنی که با آن استعمال کلمه بطریق صحت دانسته میشود در فارسی از (دستور سخن) مینامند . پس گوئیم :

(۲) (دستور سخن) در فارسی چنانچه در سایر السنه است فن درست گفتن است . آنچه را گویند (سخن و کلام) نامند . (کلام) عبارتست از دو کلمه یا بیشتر که بایکدیگر مرکب شده بیان مقصود کنند . (کلمه) لفظیست که مخاطب از آن بنفسه یا بسبب الحاق آن بغير چیزی تواند دریافت . پس در نیصورت ادوات مفرده نیز از اقسام کلمه باشند (حرف) صوتیست که با کیفیتی مخصوص از مخرجی معین از دهان برآید و آن کیفیت را (حرکت) نامند . پس ترکیب کلام از کلمه است و ترکیب کلمه از حروف .

❁ حروف ❁

(۳) (حروف) کلمات فارسی بیست و چهار است بدین ترتیب .

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش غ ف ک کن ل
 م ن و ی . ازین حروف بیست و چهارگانه (پ ج ز
 ک) را که با سه نقطه و در (ک) باد و دستک نیز از (ب
 ج ز ک) ممتازند مخصوصند بزبان فارسی و بایکدیگر باصطلاح
 عربی و فارسی فرق گذارند . و باقی در میان فارسی و عربی مشترکست
 همچنین هشت حرف دیگر هست که مخصوص زبان عربیست که
 (ث ح ص ض ط ظ ع ق) باشد . (ابو نصر فراهی گوید)

﴿ هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی ﴾

﴿ تانیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ﴾

﴿ بشتو اکنون تا کدامست انحروف و یاد کبر ﴾

﴿ ثاو حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ﴾

﴿ چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی ﴾

﴿ با تو بیک یاز کویم پ و ج و ر و ک آف ﴾

پس کلماتی که در فارسی مستعملند و در آنها از این حروف یافت میشود
 عربی الاصلند . و چون در حروف فارسی خفت و ثقلت ملاحظه
 نمیشود و مخارج آنها طبیعی است بنا برین از این حروف هشتگانه
 عربیه (ث و ص را مانند س) و (ح را مانده) و (ض و ظ را
 مانند ز) و (ط را مانند ت) و (ع را مانند ا) و (ق را
 مانند غ) تلفظ کنند . با اضافه اینها حروف کلمات فارسی متداول
 می و دو باشد

﴿ اصطلاحات حروف ﴾

(۱) از حروف مطلقا آنچه با نقطه است (معجمه) و آنچه بی نقطه

است (مهمله) گویند . يك نقطه دار را (موحده) دو نقطه دار را

(مثناة) سه نقطه دار را (مثله) نامند . آنچه نقطه اش در

سراست (فوقانی) وانچه نقطه است در زیر است (نحتانی) خوانند . انچه بیکدیگر پیوسته نوشته شود (متصل) وانچه کسسته نوشته شود (منفصل) تسمیه کنند . باقی کیفیات انها در باب حروف و در جای مناسب خود بیاید .

از حروف عربیه نیز (ط ظ) را (مؤلف) (ا ه ح خ غ خ) را (حروف حلق) (اوی) را (حروف) (عله) گویند . انچه با الف و لام بمقابل خود پیوند (شمسی) وانچه نه پیوند (قمری) نامند .

﴿ فرق دال و ذال ﴾

(۵) در اشعار متقدمین عموماً در اشعار استادان متأخرین خصوصاً میان دال و ذال فارسی فرق گذارند چنانچه دال را با ذال قافیه نیاورند .

(شهاب الدین کرمانی) گوید .

- ﴿ هر کجا ماقبل وی جز حرف علت ساکنست ﴾
- ﴿ همچو کرد و سرد و مرد و برد ازا دال دان ﴾
- ﴿ هر کجا ماقبل وی ساکن بحرف هلست ﴾
- ﴿ همچو باد و بید و بود و باده ازا ذال خوان ﴾

و چون از برای ضرورت آورند عذران خواهند .

(انوری) گوید .

- ﴿ کش چون توسخی نه هست و نه خواهد بود ﴾
- ﴿ دست بمخا چون بد بیضا نمود ﴾
- ﴿ از جود تو بر جهان جهائی افزود ﴾
- ﴿ کو قافیه دال شوزمی عالم جود ﴾

انیک جدول صورت وقوع حروف در کلمات و تلفظ آنها

(الف)	روا	خدا	باد	ایزد	(ا)
(به)	خواب	شب	ابر	برادر	(ب)
(په)	توپ	چوپ	سپید	پدر	(پ)
(ته)	برات	بخت	اسنخوان	تاج	(ت)
(جیم)	باج	کج	انجمن	جان	(ج)
(چه)	پوچ	هیچ	پچه	چاه	(چ)
(خه)	شاخ	بیخ	سخت	خرد	(خ)
(دال)	سرد	مرده	دندان	درد	(د)
(ذال)	داذ	نبدذ	اذر	ذرخش	(ذ)
(ره)	کنار	بیر	مرد	روز	(ر)
(زه)	البرز	ستیز	مزد	زور	(ز)
(ره)	راز	کز	پژمرده	راه	(ر)
(سین)	آس	بس	پسر	سر	(س)
(شین)	خراش	نیش	کشت	شاخ	(ش)
(غین)	دروغ	دریغ	مغز	غریو	(غ)
(فه)	لاف	کف	درفش	فرزند	(ف)
(کاف)	تاک	تک	شکار	کار	(ک)
(کاف)	برک	سنگ	نکار	کوست	(ک)
(لام)	دل	کل	بالین	لب	(ل)
(میم)	نام	کم	اماج	مور	(م)
(نون)	فرمان	تهمت	اهنگ	ناز	(ن)
(واو)	ناو	کلو	کور	ورزش	(و)
(هه)	کاه	که	پهلو	هرزه	(ه)
(به)	باری	می	سیاه	بزدان	(ی)

(ث)	ثلث	تثنيه	مثلث	اثاث	(ثا)
(ح)	حکم	رحمان	رحج	روح	(حا)
(ص)	صبر	بصر	شخص	رصاص	(صاد)
(ض)	ضرر	فضل	نبض	رياض	(ضاد)
(ط)	طور	سلطان	ضبط	رباط	(طاء)
(ظ)	ظهور	نظر	غیظ	شواظ	(ظاء)
(ع)	عزیز	معلوم	تمتع	اجتماع	(عین)
(ق)	قدم	تقدیم	حقایق	اطلاق	(قاف)

﴿ قلب وابدال ﴾

اکثر حروف فارسی بیکدیگر قلب و تبدیل شوند و تفصیل ان ازین

جدول دانسته میشود

مقلوب منه	مقلوب	مثال
(ا)	(ی)	ارمغان پر مغان
(ب)	(و)	آب آو
(پ)	(ف)	سپید سفید
(ت)	(د)	کند خدا کد خدا
(ج)	(ت)	ناراج نارات
(ح)	(ش)	کاجی کاشی
(ر)	(ر)	پچشک پرشک (طیب)
(خ)	(ه)	هچبر هجبر (نیکو)
(غ)	(غ)	سنیخ سنیغ (سر کوه)
(د)	(ت)	زردشت زردشت
(ذ)	(ز)	کذاشتن کزاشتن
(ر)	(ل)	کاچار کاچال (اثاث البیت)

سوز	سوج	(ز)	(ج)
کریر	کریغ	(غ)	(ج)
ایاز	ایاس	(س)	(ش)
زنجفر	شجفر	(ز)	(ر)
کواره	کوازه (طعنه و حرف لغو)	(ج)	(س)
هزیر	هجیر (بر کزیده)	(ج)	(س)
خروس	خروج	(ه)	(ش)
اماس	اماه	(ش)	(س)
فرسته	فرشته	(س)	(ش)
شارک	سارک (هزارستان)	(ج)	(ش)
کاش	کاج	(ک)	(غ)
شغال	شکال	(و)	(ف)
فام	وام	(خ)	(ک)
شاماکیچه	شاماکیچه (سینه بند)	(غ)	(ک)
کزکاو	غرغاو (برچم و کاو کوهی)	(ج)	(ک)
کی	بی	(غ)	(ل)
گلوله	غلوله	(ر)	(ن)
زلو	زرو	(م)	(و)
بان	بام	(ب)	(ف)
نوشته	نبشته	(ک)	(ه)
یاوه	یافه	(د)	
خانه	خانگی	(ا)	
بهان	بدان		
هیج	ایج		

﴿ تعریب ﴾

چون کلمات فارسی را عبری نقل کنند و یا مانند الفاظ عربیه تلفظ کنند بعضی از حروف آنها را بحروف دیگر قلب کنند . انبیک نمونه ازان

معرب منه	معرب	مثال
(ب)	(ف)	چاروف
(پ)	(ف)	پالیز
	(ب)	پیدق
(ت)	(ط)	طیهو
	(ث)	کیومرت
(ج)	(ش)	شاروب
(چ)	(ص)	صین
(خ)	(ک)	کسری
(د)	(ض)	خخاک
(ز)	(ج)	لاچورد
(ش)	(س)	مسک
(ک)	(خ)	خندق
(ک)	(ق)	دائق
	(ج)	جناح
(.)	(ح)	جناح
	(ج)	بنفسح
	(ق)	دلوق

واز برای مثال کلمات معربه چند نموده میشود .

(اوائی) کوز ابریق طشت طبق قصه سکرجه کاس
(ملابس) سمور دلوق خز دیباچ ناقیح سندس استبرق

بلور	بجاذی	فیروزج	یاقوت	(جواهر)
کمک	جردق	درمک	سیمند	(انواع خبز)
جوزاب	سفیدباج	نار باج	سکباج	(طبخ)
		لوزنج	فالوذج	(حلویات)
		سکجین	جلاب	(اشربه)
		کرویا	دارصینی	(افایه)
		زنجبیل	مسک	(طیب)
		خاوبجان	عنبر	
		فودنج	کافور	
		صندل	قرنفل	

﴿ اعراب ﴾

(۸) اعراب کلمات فارسی سه است (زبر زبر پیش) که در عربی (فححه کسره ضمه) گویند و مقصورند چون (کرد کرد کرد) . مکر و قتیکه فححه پیش از الف و ضمه پیش از واو و کسره پیش از یا باشد در انوقت ممدوده اند چون (سراکوتهی) و خفت و ثقلت انها عبارت از مقصور و ممدود بودن انهاست و بس .

(۹) (اوی ه) گاهی بیان اعراب را باشند مانند (شمار کور بتر خانه) انگاه الف را (زنده) و واو و یارا (مجهوله) و هارا (رسمیه) نامند .

(۱۰) چون حرکت ماقبل (اوی) از جنس انها باشد یعنی ماقبل الف مفتوح و ماقبل واو مضموم و ماقبل یا مکسور باشد انها را (حروف مدولین) خوانند .

(۱۱) علاوه بر این حرکات (تنوین) یعنی دوزیر دوزیر دو پیش نیز در کلمات عربیه هست و کلمات منونه عربیه بصورتها در فارسی بسیار مستعملست چون (اتفاقا واقعا اولانیا مرجه ثناء) و اکثر این تنوین را با الف خوانند و ان الف را (الف اشباع نامند) .

(۱۲) هر آنخرف که از حرکت باشد (متحرک) و انرا که حرکت

نیاشد (ساکن) و از آنکه تنوین باشد (منون) گویند در کلمات فارسی دو و سه و بیشتر ساکن در یکجا جمع شود چون (پست پرداخت خواست) اما در عربی اجتماع دو ساکن نیز جائز نباشد مگر در حال ادغام چنانچه بیاید

❖ علامات املاء ❖

(۱۳) علامات املاء در کلمات هر دو زبان سه است (مدتشدید همزه (مد) از برای آنست که دو الف در یک کلمه جمع نشود چنانچه اگر دو الف در یکجا باشد یکی نویسند و نشانی بر بالای آن گذارند بدینصورت (ّ) که مدنامند چون (آن آمر)
 (تشدید) برای آنست که یکحرف را دو حرف خوانند چنانچه **اکر** دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع گردد مطابق قاعده مقرره یکی نویسند و علامتی بدین صورت (w) بر بالای آن گذارند و در تلفظ باز چون دو حرف خوانند مانند (بره امید تکبر نأثر)
 (همزه) در فارسی بدل از کسره اضافی است که در باب اضافه خواهد آمد چون خانه من و در عربی شرح آن مفصل است بفصل ضوابط خط که در آخر کتابست رجوع شود علاوه بر این سه علامت (وصله) نیز در عربی هست که در فارسی مستعمل نیست

❖ کلمه ❖

(۱۴) کلمه یا بنفسه دلالت بمعنی کند و یا بواسطه غیر آنچه بواسطه غیر دلالت بمعنی کند (حرف وادات) و آنکه بنفسه بمعنی دلالت کند یاد روی ملاحظه یکی از ارمنه سه گانه یعنی ماضی و حال و استقبال شده یا نشده . آنچه در روی ملاحظه زمان نشده (اسم) و آنچه در روی ملاحظه زمان شده است (فعل است) و بوقایع کلمات اگر چه با اسم دیگر نامیده میشوند اما در حقیقت از بین سه قسم خارج نیستند .

﴿ اقسام کلمات ﴾

(۱۵) ﴿ مدلول کلمه یا کلی است یا مشخص . اگر کلیست یا ذات است یا حدث و بآن نسبت میان ذات و حدث اولی که ذات است (اسم جنس) دومی که حدث است (مصدر) سیمی که نسبت مابین این دو است ابن نیز با از طرف ذات اعتبار میشود و یا از طرف حدث اولی (مشتق) و دومی (فعل) است

و اگر مدلول کلمه مشخص باشد در انصورت وضع ان هم یا مشخص است یا کلی . اگر مشخص است (علم) و اگر مشخص نیست یا معنائی است در غیر که بانضمام ان دریافت میشود و یا معنائیست که بقرینه مفهوم میگردد و این (حرف) . و ثانی که باقرینه مفهوم میشود اگر ان قرینه خطابست (ضمیر) و اگر خطاب بنسبتا کر حسی است (اسم اشاره) و اگر عقلی است (موصول و کنایات) است

(۱۶) همچنین کلمه یا بربك معنی دلالت می کند و یا بر دو معنی و بیشتر اگر بربك معنی موضوع له خود دلالت کند انرا (حقیقت) گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقتست با در یکی حقیقی و در دیگری غیر حقیقی . اگر در یکی حقیقتست و در دیگری غیر حقیقی در ندر صورت میان ان دو معنی ناچار است از علاقه .

پس اگر ان علاقه غیر مشابهت و ملازمت باشد انرا (مجاز مرسل) گویند . و اگر علاقه بینهما مشابهت باشد انرا (استعاره) خوانند . و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد انرا (کنایه) نامند . و آنچه بر دو معنی دلالت کند اگر اندو معنی نفیض یکدیگرند انهارا (متضادان) گویند . و اگر مناسب یکدیگرند (متوافقان) نامند . و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی از روی لغت و در دیگری از روی عرف اولیا (لغوی) و دومی را (اصطلاحی) نامند . و آنچه از کلمات بر بیشتر از دو معنی دلالت کند انرا (مشترك) گویند .

و چون دو کلمه افادهٔ يك معنى کنند آنها را (مترادفان) خوانند . و اگر زیاده از دو کلمه بريك معنى دلالت کنند آنها را (الفاظ مترادفه) نسیمه سازند .

(۱۷) چون کلمات زبان فارسی عبارتست از الفاظ فارسی و عربی الاصل لهذا در اصطلاح اگر يك لفظ در عربی و فارسی هر دو بیک معنى باشد ازرا (مشترك کوبند) . و اگر از عربی بفارسی نقل شده باشد ازرا (مصطلح) نامند و اگر از فارسی بعبی نقل شده باشد ازرا (معرب) خوانند . اگر در لفظ منقول تغییر و تبدیل واقع شده باشد ازرا (محرف) نسیمه کنند پس اگر این تحریف از ناقل باشد ازرا (محرف مقبول) کوبند و اگر بشهرت و از روی جهالت شده باشد ازرا (غلط مشهور) خوانند .

(۱۸) ابونصر فراهی رادر تفصیل لغات عربیه قطعه ایست که درج ان در اینجا بیفانده نیست

- ﴿ نوعهای لغت زمن بشنو ﴾
- ﴿ اولاً (اصلی) است همچو عماد ﴾
- ﴿ پس (مولد) چو ضفدع طاجن ﴾
- ﴿ باز (تسخین) و طیحین (ای استاد ﴾
- ﴿ از (معرب) شناس (صنیع) و دلق ﴾
- ﴿ بلیق و قفش و بهرج است و بیاد ﴾
- ﴿ وز (معجم) (سخی و کسوة و فرق ﴾
- ﴿ عدل و بغض و دوام و استعداد ﴾
- ﴿ نیل و شرف و ظفر و دیعت و جون ﴾
- ﴿ قرء و ظن ببع و خفیه (از) اضداد ﴾
- ﴿ مشترك (جاریه است و عین و رجا ﴾

- ﴿ مترادف ﴾ (جنان و قلب و فؤاد)
- ﴿ مختلف ﴾ (در میان عرب و عجم)
- ﴿ جزر و طشت و جوز و طاس ﴾ (بدان)
- ﴿ عسل و برد ﴾ (را) (حقیقت) (کوی)
- ﴿ اری قرو را ﴾ (مجاز) (بخوان)

(۱۹) از کلمات عربیه اسماء اجناس و مصادر و صفات و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم نسبت و بعضی از ظروف و حروف بعد از استعاره مانند کلمات فارسی الاصل شده اند و بعضی از ضمائر و اسماء اشاره و ذوات افعال و ظروف و حروف و اجل و امثال بصورت اصلیه خود استعمال شوند اما در نیجات نیز آنها را مانند يك کلمه فرض نموده حالات ترکیب کلمات فارسی را در آنها جاری سازند . انیک بعضی از امثال که در باب وضع استعمال آنها بطریق نمونه نموده میشود .

- ﴿ احوال شیخ و قاضی و (شرب الیهود) شان ﴾
- ﴿ کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش ﴾
- ﴿ گفتنا نکفتی است سخن کر چه محرمی ﴾
- ﴿ در کش زبان و پند نکهدار و سر بیوش ﴾
- ﴿ در عیش نقد کوش که چون انخور نماند ﴾
- ﴿ ادم بهشت روضه (دار السلام) را ﴾
- ﴿ تو پنداری که بد خورفت و جان برد ﴾
- ﴿ حسابش با (کرام الکاتبین) است ﴾
- ﴿ جلوه بر من فروش (ای ملک الحاج) که تو ﴾
- ﴿ خانه می بینی و من خانه خدا می بینم ﴾
- ﴿ زمانه هیچ بخشد که باز نستاند ﴾
- ﴿ مجوز سلفه مروت که (شیشه لاشی) ﴾
- ﴿ چورسی بکوی جانان (ارنی) نکفته بگذر ﴾

﴿ که نيزرد ابن تمنا بجواب (لن ترانی ﴾

﴿ مرد در میگذد یغماوی تاریخش ﴾

﴿ كلك رحمت (جعل الجنة مثواه) نوشت ﴾

(۲۰) در فارسی بعضی تصرفات در کلمات عربیه کنند چنانچه :
کلماتی که اخر آنها مشدداست محفف خوانند مانند « خط عدوینی)

﴿ عدو شود سبب خبر اگر خدا خواهد ﴾

(ة) که در اخر کلمات یا طویل نویسد چون (رحمت وزحمت)

ویابه (ه) رسمه بدل کرده معامله ان بدین کند . چون (حله وقعه)

﴿ هر کس که دونون داشت یکی باز گرفتند ﴾

﴿ شد کار حکومت همه تا کید خفیه ﴾

﴿ اگر اتوری خواهد از کرد کار ﴾

﴿ که يك لحظه بی زای زحمت زید ﴾

﴿ مکسرا بید آورد ر وز کار ﴾

﴿ که تا بر سر رای رحمت . . . ﴾

(ی) که در عربی بالف خوانده میشود و یا مقصوره میگویند از راه

(ی) نیز خوانند چون معنی عیسی فتوی .

﴿ دینی انقدر ندارد که بر اورشک برند ﴾

﴿ یا وجود وعدمش را غم بیهوده خوردند ﴾

سایر تفصیل این یا بیاید

همزه اواخر کلمات را چون بعد از الف باشد حذف کنند چون (صفاوفا

اصطفا از کیا خطایا)

﴿ وفا بجوی زکس و رسخن نمیشنوی ﴾

﴿ بهره طالب سیرغ و کیمیا میباش ﴾

در بعضی لغات که در حرکات آنها دو وجه یا بیشتر جایز است ! شهر

وجوه را التزام نکشد شاید نا درترین وجوه از قبول کنند چنانچه
(خلعت) را بفتح خا و (زعم) را بفتح زا گویند و حال آنکه اشهر
استعمال اولی بکسر و دومی بضم است .

بعضی از افعال متعدی را مانند لازم و افعال لازم را مانند متعدی
استعمال کنند . (قائل و سائر و بائع) که در عربی بجزیه است با
(ی) نویسند .

همزه اول لفظ (اب) را در کتبه حذف کنند چون (بو علی
و بو معشر و بو الهوس)

❖ عمر بگذشت به بحاصلی و بوالهوسی ❖

❖ ای پسر جام میم ده که به پیری پرسی ❖

چنانکه در مبحث تذکیر و تانیث خواهد آمد در بعضی مواضع حالت
تانیث عربی را ملاحظه نکنند . در املاء بعضی قواعد عربیه را
دقت ننمایند مثلاً (موسی و زکوة) را موسا و زکاة نویسند .

بعضی از کلمات را از معنی اصلی خود نقل نموده در معنی دیگر استعمال
کنند چون مادام و کن فیکون و مانند اینها .

❖ ممکن مکن که زنتعج و نقص جمع و بیکون ❖

❖ شکیب اهل خرد کشت جزو کن فیکون ❖

بعضی از تصرفات دیگر نیز هست که در ضمن مباحث دانسته
خواهد شد .

❖ کلام ❖

(۲۱) کلام بر دو قسمت منثور و منظوم . در فارسی شیوه این
دو گونه کلام بایکدیگر بسیار متفاوتست چنانچه استعمال بعضی کلمات
و اصطلاحات و بعضی از تصرفات از زیادت و حذف و ابدال و تقدیم
و تاخیر در کلام منظوم جایز است که در کلام منثور نیست .

کلام مشور نیز بر دو طریقست طریق تکلم و محاورات و طریق ترسل
 و مکاتبات و شـیوهٔ این دو نیز متفاوتست . در این کتاب فصلی
 مخصوص برای ترکیب کلام بطریق اطلاق نوشته شده و در ضمن
 مباحث نیز بتصرفات مشهوره و استعمالات خاصه در اشعار و محاورات
 اشارت رفته تا شاعران را رهبری و یابوری نماید و نیز متکلمان را بکار آید و
 مترسلانرا بلاغت افزاید .

همچنین کلماتیکه کلام از آنها مرکبست بر دو قسمست یکی آنکه در
 ترکیب جمله از آنها ناکزیر است یعنی ترکیب جمله بی آنها صورت نمی
 بندد و فرا گرفتن آنها به تعلم محتاجست و دیگری آنکه برای تزین عبارت
 و تفنن دران و از برای اطناب بیان و افادهٔ معانی زائده و سایر محسناتست
 و فرا گرفتن آنها باطلاعات افزاید . پس اولین تعلیماترا باشد و دومی
 معلوماترا و برای هر یک جزوی جداگانه قرار داده شده است .

﴿ جزوه تعلیمات ﴾

﴿ موضوعات دستور سخن ﴾

(۲۲)	انچه در ترکیب جمله و کلام دانستن ان ناگزیر است ده است
(۱)	اسماء (۳) ضمایم
(۳)	کنایات (۴) افعال
(۵)	فروع فعل (۶) قیودات
(۷)	حروف وادوات (۸) مرکبات
(۹)	ضوابط تألیف کلام (۱۰) املاء

هر يك از اینها در فصلی جدا گانه ذکر خواهد شد .

﴿ فصل اول در بیان اسماء ﴾

(۲۳) اسم کلمه ایست که چیزی یا شخصی را بدین نامند و از آن بدین خبر دهند پس اگر مسمای ان قائم بذات خود باشد انرا (اسم عین) نامند چون فریدون کاو آتش . و اگر قائم بغير باشد انرا (اسم معنی) گویند چون خواب خرد هوش . اگر در اطلاق شامل جمیع افراد خود باشد (اسم عام و اسم جنس) خوانند چون رود و شهر . و اگر بفردی مخصوص باشد انرا (علم و اسم خاص) دانند چون جیحون و شیراز . اگر بسیط باشد انرا (مفرد) نامند چون داراب و کرنه (مرکب) گویند چون دارا بکرد . انچه بصورت تنها و معنی آن متعدد باشد انرا (اسم جمع) خوانند چون گروه و لشکر .

چون مدلول اسم حدث باشد انرا (مصدر) خوانند چون زدن و رفتن و اگر بسبب تصرفی خاص از معنی اصلی خود عدول کرده بمعنی دیگر چون کیفیت و صفت دلالت کند انرا (مشتق) شمارند چون بالنده و دهانه و کرنه جامد باشد چون بال و دهان .

ازین اقسام مذکور بمرکبات و مصدر و مشتقات احکام و مباحث

مخصوصه چند مرتب میشود که دانستن انها بسیار لازمست لهذا انها را جدا گانه و هر يك در جائی مخصوص ذکر خواهیم کرد .

﴿ اسماء عربيه ﴾

(۲۴) در عربی اسم را بدین طریق تقسیم کرده اند که مطلق اسم یا مشتق است یا جامد (جامد) یا مظهر است یا (مضمر) که عبارتست از ضمائر مظهر یا (اسم جنس) است یا (علم) یا (مبهم) اسم جنس یا (اسم عین) است یا (اسم معنی) علم یا (اسم خاص) است یا لقب یا کینه اسم مبهم یا (اسم اشاره) است یا (موصول) یا (کنایات) اسم مشتق عبارتست از (فروع فعل و متعلقات انها) علاوه بر انها اسماء اعداد و ظروف و اسماء افعال نیز هست که در ضمن مباحث سایر اقسام بقدر لزوم بذکر انها نیز پرداخته شده است .

(۲۵) اسماء عربیه را سه بناست (۱) ثلاثی یعنی سه حرفی (۲) رباعی یعنی چهار حرفی (۳) - خناسی یعنی پنج حرفی . در فارسی استعمال اسم خناسی عربی بسیار کست . و هر يك از این بناها بر دو قسمست (۱) مجرد (۲) مزید فیه . مجرد آنکه همه حروف وی اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی حرف زاید باشد .

(۲۶) میزان در شناختن حروف اصلی از زوائد (ف ع ل) است . پس هر حرفی که در مقابل یکی از بنحروف ثلثه باشد اصلیت و از انها به (فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعل) تعبیر کنند و الا زائد . در رباعی لام بکبار مکرر کرد و در خناسی دو بار . از زوائد بلاغظ ان تعبیر کنند چنانچه وزن (سحاب) (فعال) باشد مگر آنچه از برای الحاق مکرر شده که بماتقدم ان تعبیر نمایند مثلا گویند (جلباب) بر وزن فعال است و اگر در کلام قلب و تغییر باشد باصل کله رجوع نمایند مثلا گویند (اضطراب) بر وزن افعال است و بر نقیاس .

﴿ اقسام اسماء عربیه ﴾

(۲۷) اسماء عربیه مانند افعال ان بر هفت قسمت چنانچه درین بیت است
 (صحیح) است و (مثال) است و (مضاعف)
 (لفیف) و (ناقص) و (مهموز) و (اجوف)
 (صحیح) اسمیکه دروی حرف عله که (اوی) است و تضعیف
 و همزه نباشد چون رجل و نصر .
 (مهموز) آنکه دروی همزه باشد چون امر شوال خطاء .
 (مضاعف) آنکه دو حرف اصلی او از یکجنس باشد چون مدضرر
 و سواس .

(مثال) آنکه فاء ان حرف عله باشد چون وعد یمن .
 (اجوف) آنکه عین ان حرف عله باشد چون قول بیع .
 (ناقص) آنکه لام ان حرف عله باشد چون غزورمی .
 (لفیف) آنکه دروی دو حرف عله بود پس اگر ان دو بجای فاو لام
 باشند از لفیف مفروق خوانند چون وقی و قایة . و اگر بجای عین
 و لام باشند از لفیف مقرون گویند چون طی غوایة .

﴿ اوزان اسماء عربیه ﴾

(۲۸) اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است برین ترتیب .

۱	فلس	بجر	۶	عنب	قرد
۲	فرس	جبل	۷	ابل	(بلز)
۳	کف	فخذ	۸	قفل	برج
۴	عضد	رجل	۹	عنق	اذن
۵	حبر	تبر	۱۰	صرد	زحل

﴿ تنبیه ﴾

چون بحروف اصلیه کلمات مطلقا یکی بایدشتر از حروف زواید که ازان به

(الیوم تنسأه) تعبیر میشود بفرزایند از (مزید فیه) کو بند .
 وازان اسم تنهارا به (بقسمنه) تعبیر نمایند . اینک ترتیب ان
 (همزه) ارنب . اکرم . (الف) خاتم : کتاب حبلی . (ی) بلع .
 مریم . مدین . سلفیه . (و) حوقل . قسوره . ترقوة .
 عنقوان . قلنسوة . (م) مقتل . مضرب . مکرم . مقیاس . (ن)
 غفران . سکران . سرحان . (ت) تمثیل . جبروت . عنکبوت . (س)
 در (استفعال) (ل) ذلك .

اینک بعضی از اوزان مشهوره (ثلاثی مزید فیه) که از برای
 ممارست نموده میشود .

اجدل . امد . ارنب . اصع . برمع . مقتل . منبر . مجلس . مصحف .
 کاهل . خاتم . ضیفم . قنبره . عوسج . غراب . غزال . جار . غلام .
 اسامه . رساله . حمامه . عود . علوفه . رغیف . سفینه . بعیر .
 جدول . خروع . سلم . قنب . سلمی . ذکرری . حبلی . ماقول .
 سباط . طومار . قیصوم . حباری . اسلوب . اعجوبه . اکلیل . مفتاح .
 مسکین . تمثال . ینبوع . بطیخ . اسبوع . قیام . طرفاه . قویاء .
 خیفاه عثمان . سرحان . سلطان . جبروت . کبریاء . سپیاء .
 قلنسوة . خنفساء . تبجان . غفران . عنقوان . اشکال . وغیر اینها .
 (۲۹) اسم رباعی مجرد را پنج وزن مشهور است . (۱) جعفر .
 (۲) درهم . (۳) زبرج . (۴) برثن . (۵) فطر . (۶) برقع .
 قلزم هزبر .

وازمزیدات ان این اوزان از سایرین مشهورتر است . قرنفل . قندیل .
 زیتون . فردوس . قرطاس . صلصال . هندباه . عنکبوت . سلفیه .
 زغفران . زمهریر . (دهلیز . عضنفر صمصام . جهنم .)

اما اوزان خنساسیه عربیه در فارسی چند ان مستعمل نیست که بشرح
 ان حاجت باشد . و اسمیکه از سه حرف کمتر باشد نادر است چون (کم)

و (ذو) و اکثر اسماء عربیه که بصورت دو حرفیست از اصل ان چیزی کم کرده اند چون (اب واخ وید) که در اصل (ابواخویدی) بوده است .

(۳۰) تصریف اسم عبارتست از جمع و نسبت و تصغیر و اعلال نیز در وی باشد .

(۳۱) اسمراسه خاصیت است . (۱) کیفیت یعنی تذکیر و تانیث (۲) کیت یعنی افراد و جمع (۳) حیثیت یعنی اعراب و بنا و شاید برین خواص سه گانه چهارمی نیز افزوده شود که عبارتست از تذکیر و تصریف .

﴿ کیفیت اسماء فارسی ﴾

(۳۲) در اسماء معقولات و اسماء غیر ذرّی روح فارسی تذکیر و تانیث معتبر نیست و در اسماء ذرّی روح معنوی تذکیر و تانیث باختلاف لفظ است چون . مرد . زن . پدر . مادر . پسر دختر . غلام . کنیز . خروس . مرغ . قوچ . میش .

در تشخیص جنس در نوع انسان لفظ مرد زن افرانید چون پیر مرد . پیرزن . مرد بلند بالا . زن بلند بالا . و در غیر انسان لفظ زوماده . چون . اسب نر . اسب ماده . و چون لفظ نرا بر موصوف خود مقدم دارند (۵) باخران افرانید و راء انرا نیز مشدد خوانند چون نره گاو . نره شیر .

﴿ کیفیت اسماء عربیه ﴾

(۳۳) همه اسماء عربیه بصفت تذکیر و تانیث متصفند و مؤنث بر دو قسمست (مؤنث حقیقی) و مؤنث اعتباری) . حقیقی در اسماء موجودات جاندار و مادینه است . اما اعتباری ان نیز بر دو قسمست . سمعی . و قیاسی .

(مؤنثات سماعیه) که بشنیدن از عرب موقوفست محمد ود و مضبوطند
 اینک آنچه از آنها در زبان فارسی مشهور و مستعملست اذن . اصبع .
 ارنب . ارض . افعی . بئر . ثعلب . حیم . حال . حرب . خمر .
 دلو . درع . ذراع . ریح . رحم . ساق . سعیر . سماء . سبیل .
 سلاح . سر او یل . سفر . سوق . سموم . شمال . شمس . شبر .
 صاع . صدر . صراط . صعود . ضلع . ضحی . طاغوت . طبق .
 طشت . طاس . طریق . ظهر . عین . عضده . عقرب . عقار .
 عشاء . عصا . عنکبوت . عنق . غول . غنم . فخذ . فردوس . فلك
 قفا . قوس . قدر . کف . کراع . کبند . کحل . لیل . لسان . لبت .
 معا . ملح . مسک . منجیق . نیل . نعل . نفس . نسیم . ورك
 وراء . هبوط . یمین . ید . یسار .

هر چند در عربی تمام اینها مؤنث است اما در فارسی بتائیت آنها
 چند ان اعتباری نیست مگر لفظ (یدونفس) که مطلقا تائیت در آنها
 ملا حظہ میشود . چون (یدعلیسا) (یدسغلی) (نفس اماره)
 (نفس مطمئنه)

(مؤنثات قیاسیه) آنها هستند که در تحت قاعده مضبوطند بدین
 طریق که چون در آخر کلمه (ة) کرد که تاء تائیت کویند و
 (الف مقصوره و مدوده) باشد از مؤنث شمارند چون رجة . مملکة .
 دعوی . فتوی . صفرا . سوداء .

در فارسی بدین ناد و معامله میشود یکی آنکه از اهر از مبتو بسند و در
 انصورت بتائیت ان چند ان اعتباری نباشد . و دیگر آنکه نقطه انرا
 حذف کرده معاملة (.) رسمه بدان کنند .

﴿ طیب و نجر بت سودی ندارد ﴾

﴿ چو خواهد رفت جان از جسم مردم ﴾

- ✽ خرم رده نخواهد خاست بر پای ✽
- ✽ اگر کوشش بکند خواهه وردم ✽
- ✽ بس نجر به کردیم درین دیره کافات ✽
- ✽ یادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد ✽

(۳۴) تاء طویلی که در آخر سمت . سکوت اثبات . ومانند
 اینهاست اصیلی است نه تاء تانیث لهذا کردنوشتن آنها هیچوقت جایز
 نباشد بعکس تاء . امر نه . فناة . ملکه . ومانند اینها که
 برای تانیث افزوده اند و هیچوقت طویل نوشتن آنها جایز نیست .
 (۳۵) مؤنث اخ . ابن بنت ذوذات . یا تاء طویلیست .
 (۳۶) اسامی حروف هجا و اسماء بلدان و ازاعضای انسانی آنچه
 جفتست در عربی همه مؤنثست اما در فارسی اعتباری بدانها نیست
 مثلا یای مجهوله و مجهول هر دو کویند .

✽ کیت اسماء فارسی ✽

(۳۷) کیت اسماء در فارسی عبارت از افراد و جمعست چه تنثیه در
 او نیست و لفظی که مدلول آن دو باشد در حکم جمعست .
 جمع بر سه قسمت (۱) جمع ذبروح (۲) جمع غبر ذبروح (۳) جمع
 صاحب نما و مجرد .
 (۳۸) علامت جمع ذبروح (آن) است که باخر مفردات افزایند
 چون مردان زنان . اسبان . مردعان . مشران . ضابطان .

- ✽ زنان باردار ایمرد هشیار ✽
- ✽ اگر وقت ولادت مارزایند ✽
- ✽ ازان بهترین بیک خردمند ✽
- ✽ که فرزندان ناهموارزایند ✽
- ✽ کاوان و خران بار بردار ✽
- ✽ به زاد میان مردم ازار ✽

اعضای زوج انسانی نیز باین قاعده جمع بستن روا باشد . چون
 ﴿ لبان لعل چون خون کبوتر ﴾
 ﴿ سواد زلف چون پر پرستو ﴾
 در اشعار بعضی اسماء غیر ذیروح را مشخص کرده بدینگونه جمع بندند چون
 ﴿ زروز کار بدل اندرون مر است غمان ﴾
 ﴿ چنانکه ردل کوه از نهم شود گری ﴾
 برخلاف قیاس در جمع هزار هزاران گویند .

(۳۹) علامت جمع غیر ذیروح (ها) ست و این نیز باخر مفردات
 افزوده شود . چون باغها . اسمانها . خردها . صحراها .
 ﴿ در جو بیارها که نبشت این نکارها ﴾
 ﴿ کابدون پراز نکارشدا این جو بیارها ﴾

(۴۰) اگر چه در محاورات از روی نادانی و بیبالاتی اسماء ذیروح را
 نیز با (ها) جمع نیندند اما در نوشتن و در نزد استادان اصلاً جایز نباشد .
 (۴۱) اسماء ذی نماو ذی تجدد بهر دو قسم جمع بسته شوند .
 چون درختان درختها . شبان . شبها . روز کار . روزگاهها
 (پیراهن بر ک بردرختان)
 (چون جامه عید نیک بخنان)
 (نه درجهان کل روئی و سبزه زنجی است)
 (درختها همه سبزند و بوستان گلزار)
 (در روز کار عمر چنان ران که نام تو)
 (ماند پس از تو زنده بسی روز کارها)
 (ان غم که روز کایری مارا نشست بردل)
 (بیرون نیاید از دل الا بروز کاران .)

در افظا فتاب و ماه نیز صفت تجدد را اعتبار کرده اند . چون

﴿ کدایان بینی اندر روز محشر ﴾

﴿ بنخت و ملک بر چون پادشاهان ﴾

﴿ جبین نورانی از فرعبادت ﴾

﴿ نوکونی افنا بانند و ماهان ﴾

و شاید در اینجا باعتبار شبهه استعماله شده باشد نه باعتبار مذکور .
 (۴۲) (۵) رسمیه در حالت جمع به (ان) بکاف فارسی بدل
 شود و در حالت جمع به (ها) حذف گردد . چون (بنده بندگان
 راله رالها) . اما اگر در حذف ان التباسی واقع شود حذف جاژ
 نباشد چنانچه در جمع (نامه . جامه . خانه .) نامه ها . جامه ها .
 خانه ها . باید نوشت تا با جمع (نام . جام . خان .) ملتبس نشود .
 (۴۳) اگر در اواخر الفاظ (۱) یا (و) ممدوده باشد پیش از
 علامت جمع (ان) یا افزانید چون (کدایان ماهر و یان) و واصلی
 بر حال خود باقی ماند چون اهوان نیکوان .

(۴۴) بعضی جوع دیگر هست که انها را (جوع مجعوله) گویند
 و از مختصرات جهلاست چنانچه کلمات فارسیرا مثل کلمات عربیه با الف
 و نا و بر وزن فواعیل جمع بندند . چون فرمایشات بنسآذرات
 روز نامجات . مر اسلجات . اغاوات . فرامین . خوانین . خواتین .
 چون اینها ازان شوخیهاست که در آخر جدی شده است التماس از
 نویسندگان است که ازین قبیل شوخیها نکنند .

﴿ کیت اسماء عربیه ﴾

(۴۵) در اسماء عربیه علاوه بر مفرد و جمع (تشبیه) نیز هست .
 تفصیل جمع بجهت مناسبت مقام در آخر فصل صفت ذکر خواهد شد .
 اما تشبیه هر چند در عربی از ادو حالتست با (ان) و با (بن) اما در فارسی
 اغلب با (بن) باشد یعنی در آخر مفرد (بن) افزوده ماقبل ازا مفتوح

خوانند و کلمات متغیره در اینجا باصل خود رجوع نمایند (مثال) دار
دارین . حسن حسنین . روضه روضتین اب ابوین . (توام توامان .
فرقد فرقدان) .

﴿ دیدی که کعبتین محبت بزد مهر ﴾

﴿ وقتی دوشش بداد که بستت هر ششم ﴾

﴿ راه وصل تو چشمان کشوده ام تا صبح ﴾

﴿ چو فرقدان و نظر میکنم ثریارا . ﴾

(۴۶) اگر الف مقصوره در حالت تشبیه در مرتبه سیم واقع شود
باصل خود رد گردد چون (فتی فتیان عصا عصوان) و اگر در
مرتبه چهارم یا بیشتر باشد قلب بیاشود مطلقا . چون حبلی . حبلیان .
مستقصی . مستقصیان) . و همزه ممدوده اگر از برای تائید بود
در تشبیه قلب به (و) گردد . چون (جراء حروان) و اگر منقلب
از حروف عله باشد بر حال خود ثابت ماند . چون (کساء کسائین
رداء ردائین) (تشبیه) اسم اسمین . بنت بتین لافه لفتین شفه شفتین بد
بدین اخ اخوین) بود .

﴿ حیثیت اسماء فارسی ﴾

(۴۷) اولاً باید دانست که چون اسمیرا با اسم دیگر بواسطه کسره
نسبت دهند اولبرا (مضاف) و ثانیرا (مضاف الیه) وان کسره را
(کسره اضافی ونسبی) گویند . این کسره تنها حرکت نیست که
در ترکیب کلام فارسی یافت میشود و افاده معنی بسیار میکنند .
پس اگر ایغمانی از قبیل نسبت . تملک . اختصاص . تعلیل . ظرفیت
و مانند اینها باشد چون جام جم . باغ شاه . مرغ شکاری . سبیلی
پاداش . سفر زمستان سیر باغ . ان اضافه را (اضافه لامیه) گویند
و اگر از قبیل تبیین باشد یعنی مضاف الیه بیان جنس و نوع مضاف

کند و یا جانی مخصوص را نشان دهد چون انکسرتزرز . بنای سنک .
رنک کل . شهر شیراز . اشک حسرت و یا اینکه از قبیل تشبیه بود
یعنی مضاف در تقدیر مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد چون کانون
سینه متاع درد خرمن جان درین صور انرا اضافه^۱ بیانیه نامند
اینک مثال خید

﴿ کر بیکموی (ترک شیرازی) ﴾

﴿ بدهد پادشاهه بمن شیراز ﴾

﴿ کویم ای پادشاه کرچه بود ﴾

﴿ شهر شیراز (شهر بی انباز) ﴾

﴿ ترک شیراز (کافیسست مرا) ﴾

﴿ شهر شیراز خویش بستان باز ﴾

﴿ دو چیز است (سرمایه^۲ کاجوبی) ﴾

﴿ دو چیز است (پیرایه^۳ کامرانی) ﴾

﴿ نشاط شراب (و شراب صبوحی) ﴾

﴿ صبوح بهار (و بهار جوانی) ﴾

﴿ غریبی سخت محبوب او فتاده ﴾

﴿ بترکستان رویش (خال هندو) ﴾

(۴۸) بعد از تمهید این مقدمه کوئیم که آخر کلمات فارسی مبنی
بسکونست و علامت معمولیت بجز در اضافه^۴ که با کسره است
در هیچ حال با حرکت نیست . پس برای تشخیص حالات کلمات از حیثیت
وقوع آنها در عبارت قاعده^۵ خاص و نامی مخصوص نهاده شده
بدین طریق

(۱) مجرد آنچه در جواب (که) و (چه) گفته شود .

(۲) مفعول صریح آنچه در جواب (کراچرا) گفته شود .

(۳) مفعول غیر صریح آنچه در جواب سؤال با (ب . از . در . با) گفته شود

(۴) مضاف آنچه با (کسره نسبی) بما بعد خود پیوندد

(۵) ندا آنچه (برای خواندن کسی یا چیزی) بود

(۴۹) هر يك از این حالات را علامتی خاص است چنانچه :

(علامت مجرد) بقای اوست بر حالت اصلی چون (دل)

(علامت مفعول صریح) اضافه (را) ست با آخر کلمات چون (دل را)

(علامت مفعول غیر صریح) با اضافه (ب . از . در . با) ست

در اوایل کلمات چون (بدل . از دل . در دل . بادل)

(علامت مضاف) کسره باشد در آخران چون (دل)

(علامت ندا) اضافه الف باشد در آخر کلمه . چون (دلا)

و شاید اینها را نام دیگر نهاد چنانچه حالت مجرد را مطلق و سایرین را

مقید نامید و همچنین مفعول صریح را (مفعول به) و از مفعول غیر

صریح آنچه با (ب) است (مفعول الیه) و آنچه با (از) است

(مفعول منه یا عنه) و آنچه با (در) است (مفعول فیه) و آنچه با (با)

ست (مفعول معه) توان گفت .

انیک امثله حالات اسم بترتیبی که در (۴۸) است

(دل) که ز من بود خصم جان من آمد)

(و بن نه همی او فناده بر من تنها)

(زاده خسرو درید پهلوی خسرو)

(محرم دارا شکافت سینه دارا)

(شاهسدان زمانه خورد ویرزک)

(دیده را بوسقند و (دل را) کرک)

(منکر بریشان که آخر کار)

(نکرستن کرسستن اردبار . . .)

(دست بردم (بدل) خسته که دتیرش بکشم)
 (تیردیکرز دو بردوخت دل و دست بهم)
 (از دل) رودهرانکه از دیده برفت)
 (پای سرو بوستانی در گلست) (۰۰)
 (سرو ما را پای معنی (در دل) است)
 (تابداند چسه بمن رفته از او)
 (غم دل (بادل) خود میکوبیم)
 (عجب کاری فتاده مشکل من)
 (دلم کرد این که لعنت بر (دل من)
 (اسوده دلا) حال دلزار چه دانی)
 (حال دل مرغان گرفتار چه دانی)

(۵۰) ادات (را) از سایر ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید
 و از (ب) بدل آمدن ان اطرا دیست . ابتکار را او می شاید . بصره را
 تا بکوفه پیو دم . شبرا راه پیو دیم . ان تقدرا اسبی خرید . اسب را
 زین و ترا بالا پوش است . همچنین با (فعل بودن) بمعنی داشتن است
 چون پادشاه را ورزیری بود . و با (است) ادات ربط بمعنی اختصاص
 است چون (این مرده مرانیست بلکه دشمنان مراست) و از
 مفعول صریح حذف شود اما از مفعول الیه حذف ان روا نبود . چون

(کرر نیج بیشت آید و کر راحت بحکیم)
 (نسبت مکن بقره که اینها خدا کنند)

پیش از ادات (را) لفظ (مر) نیز افزاید و افاده تأکید کند چون
 (ابدل انکس که خویش را نشناخت)
 (مر خدا را شناخت نتواند . .)
 (مر مر اخواجه عمیدار پی ان بخشد مال)
 (که هنر مندم و در شاعری استادم من)

(۵۱) در مفعول غیر صریح بجای (ب با و بر) نیز استعمال شود چون

(شبی یاد رارم که چشم نغفت)

(شـنیدم که پروانه باشم گفت)

(که من عاشقم کربسوزم رواست)

(ترا کربه وسوز باری چراست)

(بران سرم که اگر همم کند یاری)

(ز بار منت دونان کم سبکباری)

(۵۲) اضافه در میان دو اسم فارسی و دو اسم عربی و در میان اسم

فارسی و عربی و بر عکس تواند بود چون تارک سر . طبعه صبح .

خانه احبا . لطف سخن .

(۵۳) اگر مضاف منتهی به (و . ی .) اصلی باشد بر حال

خود باقی ماند و شاید (ی) بشدد نیز شود چون .

(شددوستیت باعث روز (سیه) من)

(ایدوست ندانم که چه بوده (کنه) من)

(رهرو) کویش اگر ناله شبگیر نبود)

(در تو ایشام فراق اینهمه تأثیر نبود)

(روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز)

(دل چون آینه راستک ظلام اندازد)

(از زمان وقت (می) صبح فروغست که شب)

(کرد خرگاه افق پرده شام اندازد)

(باری) چرخ بشکند سن بیضه در کلاه)

(زیرا که عرض شعیبه با اهل راز کرد)

(۵۴) اگر مضاف منتهی به (ه) رسمیه باشد همزه بران افزایند

و مانند یا تلفظ کنند چون

(آمد رمضان ورنک از رخها برد)

(روز آمدنش نه صاف دیدیم نه درد)
 (در خانه ما) رن خوردنی چیز ی نیست)
 (ابروزه بروورنه ترا خواهم خورد)
 (۵۵) اگر در آخر مضاف (ایا و) ممدوده باشد بعد از آنها (ی)
 مجهول افزانید .

(بنی ادم) اعضای بیکدیگرند)
 (که در افرینش ز بیک کوهزند)
 (چو عضوی بدرد آورد روز کار)
 (دگر عضو هارا بماند قرار)
 (توکز محنت دیگران بیغمی)
 (نشاید که نامت نهند آدمی)
 (دران نفس که بمیرم در از روی تو باشم)
 (بدان امیددم جان که خالک کوی تو باشم)
 (۵۶) در اضافه کلمات عربیه که در آخر آنها (ی) مقصوده است

سه وجه جایز است .

(۱) انکه از ا چون الف اعتبار کنند
 (۲) انکه از ا چون (ی) اصلی فارسی شمارند
 (۳) انکه همزه بر سران گذارند و میانه یا و همزه تلفظ کنند .

و در این صورت مشدد خواندن آنهم جایز دانند .

(شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا)

(بر مقتضای همت خود کامران شدم)

(سخنها ی لایعنی ادمی)

(کند سلب از و) (معنی ادمی ..)

(تویی دینی خویش تعیین کنی ..)

(چو هر روز و شب) (دعوی دین) (کنی)

﴿ از لفظ بی برندبه معنی ادبی ﴾

(۵۷) کلمات متصرفه عربیه را کاهی بصورت اصلیه و کاهی بصورت حالیه ازها استعمال کنند چون عدو جان . عدوی جان . صفاه قلب . صفای قلب . کاهی نیز مضاف و مضاف الیه عربی را بصورته در فارسی استعمال کنند و دائماً مضاف و مضموم و مضاف الیه بالف و لام باشد چون ایام البیض . ليله القدره . دار العلم . وهم انهارا يك کله فرض کرده بکلمه دیگر اضافه کنند چون دارالعباد یزد .

(۵۸) اگر مضاف از جوامد باشد اکثر مفرد آید و چون از مشتقات باشد مفرد و جمع هر دو . چون سلك جمعیت سالك طریق سالكان طریقت محامد صفات .

(۹۵) از تتبع اضافات باید پرهیزید و چون واقع شود باید عبارت را بطریق دیگر گردانید .

(۶۰) حرف ندا کاهی از کلام حذف شده بقرینه معلوم گردد چون
(ساقی نیور یاده برا فروز جام ما)
(مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما)

و یای ندای عربی با (ایا) و (ایها) با مناد ای ان در ضمن عبارات فارسی بیایند .

(یارب این آتش که در جان من است)

(سرد کن انسان که کردی بر خلیل)

(ایا) دوانده ترا بپسالك آتش شوق)

(بدان رهی که دود هر که هست صاحب ذوق)

(ایها الناس) جهان جای تن اساقی نیست)

(مردد انا بجهان داشتن ارزانی نیست)

اما) حیثیت اسماء عربیه در نجابت و تفصیل آن پرداخته نشده است چه حاجت بدان نبوده است .

﴿ تذئیل در بیان تعریف و تنکیر ﴾

(۶۱) کلمات فارسی اکثر بیان نوع و جنس موضوع له خود کنند و دران بطریق معین و محدود استعمال شوند اما میتوان معنی انها را بزایدتی (ی) مجهولی که (یاء وحدت) میگویند مبهم و غیر محدود کرد نبوی که بفردی غیر معین اطلاق شود مثلا درین بیت .

(ای کل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار)

(کانبجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود)

لفظ کل و بلبل بطریق محدود استعمال شده اند و درین دیگر بطریق غیر محدود .

(بلبلی رنک کلی خوشرنک در منقار داشت)

(و ندران برک و نوخوش ناله های زار داشت)

(۶۲) چون این (ی) در اول مطلب باعتبارتی دراید مدخول ان تا باخر در حالت تکرار معرفه باشد . چون بلبلی بر شاخ کلی اشبانه داشت بلبل هر روز بصورت کل نگرستی . پس از اینجا دانسته شد که اضافه (ی) بکلمات در حقیقت افزودن یکنوع خاصیت است بد انها که افاده وحدت و تخصیص باشد بنابراین (ی اشارت و تعظیم و لیاقت و ندا و مانند انها که در باب حروف مذکور خواهد شد برین (ی) قریبست چه اینها نیز افاده تخصیص میکنند اما فرقی میان این دو تخصیص انست که کلمه تخصیص به (ی) باز در حکم نکره است و از ان اینها در حکم معرفه . و نیز بسبب تخصیص است که مدخول (ی) اضافه نمیتواند شده خواه در اسماء خواه در صفات .

(۶۳) چون در اخر کلمه (اوی) باشد پیش از (ی) تنکیر همزه

افزاید چون دریائی . جوئی . کشتی . و اگر (ه) رسمیده باشد باز یادت

همزه مثل (ی) تلفظ شود چون خانه من و در صورت الحاق به (است)

ادات ربط (ی) ظاهر شود چون خانه ایست .

(چنی دید و هوائی خوش و پروازی کرد)

(کبک بیچاره ندانست که شهبازی هست)

(روئی چگونگی روئی روئی چو افتابی)

(موئی چگونگی موئی هر حلقه بیج و تابی)

(پربشان دماغیم ساقی کجاست)

(مئی کوزشب مانده باقی کجاست)

(سرره خانه ازنی بنا کرد) (میان نی بسان ناله جا کرد)

(فرشته ایست برین بام لاجور داندود)

(که پیش ارزوی بیدلان کشد دیوار)

اما از برای معرفه حقیقه کردن کلمات فارسی و وسائل دیگر هست چون

اشارت و اتصاف و مانند اینها . و در عربی اادات تعریف حقیقی الف

و لام است که در فارسی بدان اعتباری نیست .

﴿ تنبیه ﴾

(۶۴) (ی) تنکیر که افاده نکره محضه می کنند غیر (ی) وحدتست

و دخول وی بلفظ (يك) نیز جایز است بهکس یاء وحدت که به لفظ

يك داخل نتواند شد .

(یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از ابروی کسی)

(بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود کلدسته گردد)

(بعد از چهار چیز دنیا چهار چیز)

(خوشتر بود ز راحت و راحت پس از عذاب)

(وصلی پس از فراق و وفاقی پس از نفاق)

(صلحی پس از نزاع و رضائی پس از عتاب)

گر چه خود هست کار بسیاری توان دست زده بر کاری

انگهی بجای (ی) وحدت لفظ يك توان نهاد و بجای این نتوان
 بعضی نیز در میان این دو (ی) فرق نگذارند .
 (۳۵) در عربی (ة) وحدت و مره و تنوین تنکیر معانی (ی) وحدت
 و تنکیر فارسی را افاده کنند .

﴿ فصل دوم در بیان صفات ﴾

(۶۶) صفت لفظیست که چون با اسم افزوده شود بیان حال و کیفیت
 آن نماید چون خانه نو . کاغذ سفید . لفظ نو و سفید بیان چگونگی
 خانه و کاغذ می کنند . پس لفظ خانه و کاغذ موصوف باشند . و کلمات
 عربیه و فارسی درین باب یکسانند .

(۶۷) صفت از حیثیت معنی بر پنج قسمت (۱) صفت عادیه (۲)
 قیاسیه (۳) عالیه (۴) افراطیه (۵) تقلیلیه (صفت عادیه)
 آنست که اسما چنانچه هست توصیف کند .

(خورد و کلان و کرد و بلند و دراز باز)

(باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز)

و اینها همه سمائیند . (صفت قیاسیه) آنست که در آخر صفت
 عادیه ادات (تر) افزائید و گویند . خوردتر . کلانتر . کردتر .
 بلندتر . و آن را صفت تفضیلیه نیز گویند . (صفت عالیه) آنست که
 در آخر صفت قیاسیه اداه (بن) افزائید چون خوردتر بن . کهنین . کین
 و شاید بی (تر) و با (ه) نیز آید چون . بهین . مهین . کهنین . کین .
 بهینه . مهینه . کهنینه . کینه . (صفت افراطیه . آنست که در اول
 صفات عادیه یا قیاسیه بعضی الفاظ مبالغه چون بسیار . خیلی . زیاده
 و مانند اینها افزائید . چون خیلی خورد . زیاده بزرگتر (صفت تقلیلیه)
 آنست که در اول صفات قیاسیه بعضی الفاظ استخفاف و استحقار مانند
 اندک و کم درآورند . چون اندک خوردتر و کمتر بزرگ .

(۶۸) به . بیش . کم . اندک . باصورت صفت عادیه در مقام قیاسیه

استعمال شوند .

(جهانسوز را کشته بهتر چراغ یکی به در آتش که خلقی بد باغ)

(پرو ایشخ ازین پیش مده در دسرم)

(که دوسد خرمن افسانه بیکیجو نخزم)

(۶۹) رابطه میان موصوف و صفت نیز مانند اضافه کسره باشد که

ازا کسره توصیفی (گویند چون جان باک . رای رزین . روی سخت

راه راست . خانه فراخ . طبع حسن . حکایه نافع . بنای متین

قاضی عادل . غدوی مضر . غلو اعادی

(۷۰) موصوف بر صفت مقدم باشد و گاهی صفترا مقدم آورند اما

در انحال کسره حذف شود . گاهی نیز موصوف مبتدا و صفت

مانند خبر آید چون رود خشک . خشک رود رود خشکست .

(نیاید نیکوئی از چشم بی آب ز رود خشک کس ماهی نکیرد)

(اگر باران بکوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی)

(بچشم من گذر کن گاه گاهی مترس از غرق خودگان رود خشکست)

(۷۱) تطابق موصوف و صفت فارسی در افراد و جمع جایز نباشد

چنانچه هرگاه موصوف جمع باشد صفت باز مفرد آید چون مردان

دلاور . جوانان کار از موده

(مارا بمستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان کمره)

اما اگر موصوف جمع و محذوف باشد در انحال جمع آوردن صفت

جایز باشد . ضربخانه عامره و طوبخانه عامره و ماند اینها که

در اصطلاح دیوانیان معروفست غلط است

(۷۲) صفت و موصوف هر دو قبول (ی) کنند چون ادبی خوب

دیدم . ادم خوبی دیدم اما چون موصوف جمع باشد (ی) بصفت

داخل نشود چون این خانه درهای کشاده دارد و صاحبش بندگانی

ضادقی و وفادار

(۷۳) صفات عالیہ اکثر پیش از موصوف خود در آیند با ترکیب اضافی در انصورت موصوف انها خواه عربی و خواه فارسی جمع آورده شود چون بزرگترین پسران . پسندیده ترین افکار

(۷۴) متمم صفات عادیہ مجرد و متمم صفات قیاسیہ با (از) یا (که) و متمم صفات عالیہ مضاف الیه باشد . چون این بزرگ ان بزرگتر از این (یا که این) وان دیگر بزرگترین همه است . و شاید متممات مقدم بر صفات در آیند در انحالت متمم صفات عالیہ نیز با از بود . مثال .

(کر که همه به کسان از همه بهتر توئی و ر همه بهتر توئی از همه یکی بهترین) احکام صفات مرکبہ و وصف ترکیبی در فصل مرکبات بیاید .

✽ صفات عربیہ ✽

(۷۵) صفات عربیہ عبارتست از اسم فاعل و مفعول که در باب فروع فعل بیاید و صفت مشبہه و صیغ مبالغه و اسم تفضیل .

(۷۶) اشهر اوزان (صفت مشبہه) از این قطعه دانسته میشود

(دی از صفت مشبہه رفت سخن)

(کرد از عدد دش سوال شخصی از من)

(کاتم خشن و صعب و ذلولست و شجاع)

(وانگاه جبانست و شریفست و حسن)

از این اوزان (فعیل و فاعول) بمعنی فاعل آیند چون رقیب و صبور و بمعنی مفعول چون قتیل و رسول . و در فعیل بمعنی مفعول و فاعول بمعنی فاعل مذکر و مؤنث مساوی بود .

(۷۷) (اوزان مبالغه مشهوره) عیاش . علامه . نحر بر . صدیق . مسکین . غفور . ودود . قیوم . سبح . و در همه مذکر و مؤنث مساویست .

(۷۸) (اسم تفضیل) مذکرش بروزن (افعال) و مؤنثش بروزن (فعلی) باشد چون اصغر صغری . اکبر کبری . اما (افعال وصفی) که از صفت مشبہه است مؤنثش بروزن (فعلاء) باشد . چون اجر

جرأ . اسود . سوداء .

(۷۹) بعضی از فضلا در صفات عربیه درجات نهادند بدین ترتیب

(۱) بسیط عالم (دانا)

(۲) بامبالغہ اندک علیم و غفور (بسیار دانا و آمر زنده)

(۳) بامبالغہ بسیار قتال و طاعت (بسیار کشنده و بسیار عاصی)

(۴) با ترجیح اعلم (دانا تر)

﴿ جوع اسماء و صفات عربیه ﴾

(۷۰) جوع عربیه برد و قسمت (جمع صحیح) و (جمع مکسر)

صحیح آنکه صیغه واحد او برهم نخورده باشد و مکسر بعکس آن .

جمع صحیح نیز برد و قسمت جمع (مذکر سالم) که مخصوص صفاتست

و جمع (مؤنث سالم) که در اسم و صفت هر دو جاریست

(۷۱) جمع مذکر سالم آنست که در آخر صفات (ون) یا (بن)

در آورند اما یا (بن) در فارسی مشهورتر است . چون طالب طالبین

طالبون . مطلوب مطلوبین . مطلوبون افضل افضلین . این جمع

مخصوصست بدوی العقول و هم بصفتی که در آخر آنها (ة) نباشد

اما ارضین و عالین و سنین و عشرین و اخوات آن از شد و ذند . از لفظ

باقی و امثال آن (ی) حذف شود چون باقین .

(۷۲) جمع مؤنث سالم آنست که در آخر صفات مؤنثه (ات) افزایند

و (ة) تانیث را حذف کنند . چون طالبة طالبات . مطلوبه مطلوبات .

مؤنثات سماعیه و اعلام شخصیه و صفاتی که مؤنث آنها در آخر قبول

(ة) می کنند) و (افعال تفضیل) و (صیغ مؤنث فعل فعل فعل

و مصادر مؤنثه) و مزیدات) همه باین طریق جمع شوند . چون ذراع

ذراعات . هند هندات . فرحة فرحات . صغری صغریات . نمره

نمرات . کسرة کسرات . حجرة حجرات . ضربة ضربات . احسان

احسانات .

(۷۳) جمع مکسر برد و قسمت جمع قله وان چهاراست .
 (جمع قله چار باشد امثله افعال و افعال فعله افعله)
 وما بقی را جمع کثرت نامند . و چون جمعی را بار دیگر نیز جمع نیندند
 انرا جمع الجمع نامند چون کلب . اکلب اکالیب . مصرف مصارف .
 مصارفات . و کلماتی که واحد انها با (ة) فرق شود انها را شبه جمع
 نامند . چون نجمة نجم . ثمرة . ثمر . شجرة شجر .

(۸۴) یکمفرد را جوع متعدده تواند بود چون جاهل جاهلین
 جهال جهلة جهلاء . جمع ام امهات . فم افواه . ماه مياہ . نساء
 نسوان . انسان ناس و اناس باشد .

(۸۵) از جمع کلمات ممدوده که مرید بر ثلاثیت . چون صحراء
 سويداء . و رباعیات ثقیله چون لقلق و قلقل اجتناب باید کرد که محل
 فصاحتست .

چون قاعده جمع عربیه از ازلزم قواعد انست که در فارسی باید مراعات
 شود لهذا مادر بیجا دو جدول قرار دهیم یکی انکه از مفرد جمع را
 در یابند و دیگری بعکس این تا طالبانرا افاده تام دهد و لکن از بیم
 تطویل محض مثال اکتفا نموده شرح و تفصیل انها را بمعهدہ معلین
 و مدرسین واگذاریم .

﴿ جدولی که دران از واحد جمع را دریابند ﴾

﴿ اسماء ثلاثیه غیرزائده ﴾

(فعل) فلس افلس . سيف اسیاف . قلب قلوب .
 ثوب ثياب . ثور ثيرة . ظهر ظهران . تاج تيجان .
 (فعل) رجل ارجل . حل احوال و حوول . ذئب ذئاب .
 (فعل) قتل اقتل . عودا عواد غصه غصه . جند جنود .
 (فعل) جل جال . فتی فتية .
 (فعل) عنب اعناب .

(فعل) ابل ابال .

(فعل) جعل جعلان .

(فعل) عنق عنق .

❖ صفات خبر زائده ❖

(فعل) خير خيار . شيخ شيوخ .

(فعل) بطل ابطال .

(فعل) يقظ يقظا .

(فعل) جنب اجناب .

❖ اسماء مؤنثة باتاء ❖

(فعلة) قصعة قصاع . دولة دول .

(فعلة) كسرة كسر .

(فعلة) علبة علب .

(فعلة) رقبة رقاب .

(فعلة) معدة معد .

❖ اسماء مؤنثة كه جمع انهما بالف وتاس ❖

(فعلة) تمرة تمرات .

(فعلة) كسر كسرات . رشوة رشوات .

(فعلة) حجرة حجرات . عروة عروات . رقيه رقيات .

❖ اسماء كه التي بعد از اول يا (اوى) بعد از ثانی بدانها افزوده ❖

(فاعل) طابق طوابق . كاهل كواهل .

(فاعلة) حادثة حوادث .

(فاعلاء) ناقصاء نواقص (سوراخ موش)

(فعال) زمان ازمنه . غزال غزالان .

(فعال) خمار احمرة . كتاب كتب . ذراع اذراع .

(فعال) غراب اقربنة . غلام غلمان .

- (فعالة) حامه حاتم .
 (فعاله) رساله رسائل .
 (فعالة) ذوابة ذواب .
 (فعيل) رغيف ارغف . قضيب قضبان .
 (فعيلة) سفينة سقائن وسفن .
 (فعول) عمود اعمدة . صعود صعود . (سر كوه)
 (فعولة) تنوفة تنائف (صحرا) علوفة علف .
 (فعلى) دعوى دعاوى .
 (فعلاء) صحراء صحارى . (صفات كذلك)
 (فاعل) جاهل جهال وجهل وجهلة . شاعر شعراء . هالك
 هلكى . حامل حوامل . غزاة غزاة .
 (فاعلة) غانية غوانى . باهلة بهل .
 (فعيل) شهيد شهداء . صديق اصدقاء . كريم كرام . شحيح
 اشحبه . شريف اشرف . مريض مرضى . نبى انبياء .
 (فعيلة) عجيبة عجائب . طويلة طوال . سجية سجايا .
 (فعول) صبور صبر . عدو اعداء . ودود اوداء .
 (فعولة) عجوزة عجائز .
 (فعال) جواد جواد . جبان جبناء .
 (فعال) كنانز كنانز . (ملحم)
 (فعال) شجاع شجعان .
 (اسمانى كه چند حرف بر انها ويايك الف در اول انها زياده شده و رباغيات)
 انى انان . صحراء صحارى . جارى جاريات . اجدل اجادل . اتمل .
 انامل . اصبع . اصابع . ثعلب ثعلاب . قرطاس قرطاس . ينبوع
 ينابيع . اكليل اكليل . سنور سنابير . شيطان شياطين . قنديل قنديل .
 دنبار دنابير . تمثيل . تماثيل . مسكين مساكين . مفتاح مفتاح .

﴿ صفات كذلك ﴾

- (فعلان) غضبان غضابہ کسلان کسالی ندمان ندای .
 (افعال) اعمی عیمان . اجر حجر .
 (فعلی) عطشی عطاش .
 (فعلاء) بطحاء بطاح . (افعال صفتی است)
 (فعلی) صغری صغر .
 (فعلاء) خضراء خضر .

﴿ جدولی کہ دران از جمع واحد را دریابند ﴾

مشهور ترین اوزان جمع مکسر سی و یک است بدین ترتیب

- ١ (فعل تحفۃ تحف . امۃ امم . کبری کبر . صورۃ صور . قریہ قری .
 لخیۃ لخی .
 ٢ (فعل) . آجر حجر . ایض بیض . اسود سود .
 ٣ (فعل) . کتاب کتب . سبیل سبل . سفینۃ سفن . عمود عمد .
 نمرممر . اسد اسد . بسر بسر . نذر . صبور صبر .
 ٤ (فعل) . حکمۃ حکم . ہمت ہم . سیرۃ سیر .
 ٥ (فعال) . بحر بحار . ثوب ثياب . رجل رجال . جبل جبال .
 رمح رماح . صعب صعاب . قدح قداح . ریح ریاح . ذئب ذئاب .
 قلعه قلاع . رقعہ رقاع . رقبة رقاب . عظیم عظام . غضبان
 غضاب .
 ٦ (فصول) . نجم نجوم . جلد جلود . بیت بیت . چند جنود
 اسد اسود . کبد کبود . شاهد شهود . باکی بکی .
 ٧ (فعل) . حاکم حکم . باہل ہل . نام نوم . غایب غیب .
 ٨ (فعال) . تاجر تجار . نائب نواب . غازی غزاة .
 ٩ (فعلة) . تابع تبعہ . باربرہ . حاکم . حوکہ . بابع بیعة .
 ١٠ (فعلة) . رامی رماة . غازی غزاة

- ١١ (فعلة) فرد قردة • دب دببة • زوج زوجة •
- ١٢ (فعلة) غصن غصنة • غلام غلمة • اخ اخوة • ثور ثيرة • صبي صبية • غزال غزلة •
- ١٣ (افعال) نفس انفس • عين اعين • دارادور • حجر احجر • دلو ادلو • قفل اقل • عين اعين • ذراع اذراع • نهار انهر •
- ١٤ (افعال) نهرانهار • سيف اسيف يوم ايام • باب ابواب • وقت اوقات روح ارواح • اسم اسماء • عضداعضاد • كتف اكتاف • ابل ابال • رطب ارطاب • رحاء ارحاء • صاحب اصحاب • شريف اشراف ميت اموات • عدو اعداء •
- ١٥ (افعلة) جناح اجنحة • عمود اعمدة • دواء ادوية • رغيف ارغفة • امام ائمة • اله الهة • زقاق ازقة •
- ١٦ (فواعيل) كاهل كواهل • حاجب حواجب • عاقبة عواقب • جارية جوارى •
- ٧١ (فعائل) عمامة عمام • رسالة رسائل • جزيرة جزائر • عجوز عجائز •
- ١٨ (فعلان) غلام غلمان • غزال غزلان • سرد سردان • تاج تيجان • ثور ثيران •
- ١٩ (فعلان) بلد بلدان • سقف سقاف • رغيف رغفان • فارس فرسان •
- ٢٠ (فعلاء) شاعر شعراء • وزير وزراء • خليفة خلفاء •
- ٢١ (افعلاء) صديق اصدقاء • حبيب احبا • بني انبياء •
- ٢٢ (فعلى) مريض مرضى • ميت موتى • هالك هلكى • احق حقى • كسلان كسلى •
- ٢٣ (فعالى) صحراء صحارى • حلى حبالى • فتوى فتاوى • دعوى دعاوى • اهل اهالى • ليل ليلالى • ارض اراضى •

- ٢٤ (فعلى) عذراء عذارى سكران سكارى • هديه هدايا .
 ٢٥ (فعيل) عبد عبيد • عادى عدى • حار حبر •
 ٢٦ (فعولة) بعيل بعولة • عم عمومة • خيط خيوطه •
 ٢٧ (فعالة) حير حجارة • صاحب صحابة •
 ٢٨ (فعلة) حلقة حلقة • بكرة بكرة • طالب طلبه •
 اين جوع بيست وهشتكانه در اسماء وصفات ثلاثه است ودر رباى
 وما فوق ان اوزان ذيل مشهور است .
 ٢٩ (فعائل) عسكر عساكر • ضفدع ضفادع • سلسله
 سلاسل • قنطرة قناطر • بلبل بلابل •
 (مفاعل) مكتب مكاتب • مبنى مباني • مملكة
 ممالك • معيشة معاش • مصيبة مصائب • منارة منار
 (افاعل) كير اكابر • اسفل اسافل • اسود
 اسود اصبح اصابع
 (تفاعل) تجربة تجارب
 ٣٠ (فعائل) قنديل قناديل • خطاف خطاطيف • سلطان
 سلاطين • سرحان سراحين • ربحان رباحين • كرسى
 كراسى • دينار دنانير
 (مفاعل) مكتوب مكاتب • فرمان فرامين • ميون
 ميامين • مصباح مصابيح • مسكين مساكين
 (افاعل) ايليس ابليس • اقنوم اقانيم • قصة
 افاصيص
 (قواعيل) قانون قوانين •
 (تفاعل) تكليف تكاليف • تصوير تصاوير •
 ٣١ (مفاعلة) قبصر قياصرة • چركس چراكسه • فيلسوف
 فلاسفة • تلذ تلامذة •

(افاعلة) استاذ اسانذة . اسقف اساقفة .

(مفاعلة) مغربی مغاربة .

فواعل وسائر جوع رباعیه را منتهی الجموع نامند .

(تذکیر و تانیث صفات عربیه)

(۸۶) چون در آخر صفات مذکر (ة) افزاید مؤنث شود چون ظاهر

ظاهرة . معلوم معلومة . مستقیم مستقیمه . علی علیه . اما این

قاعده در (فعالان) وصفی و (افعل) خواه وصفی و خواه تفضیلی

تغییر کند بنوعی که مؤنث فعلان فعلی است چون عطشان عطشی

و مؤنث افعل وصفی فعلاء است چون احمر حمراء . و مؤنث افعل

تفضیلی فعلی است چون احسن حسنی اطول طولی اول اولی

و در فعلیل و فاعول و صیغ مبالغه نیز درین قاعده اختلاف است .

(۸۷) حایض و طالق و مرضع و مانند اینها صفاتی که مخصوص

زنانت است اگر علامت تانیث بدانها نیکدارند جا راست .

(مطابقت صفة و موصوف)

(۸۸) چون مرصوف صفة عربیه فارسی باشد علامت تانیث

نیکبرد مکر و قتی که موصوف مؤنث حقیقی باشد :

چون زنی عاقله و کامله .

(۸۹) چون صفت و موصوف هر دو عربی باشند در کیت و کیفیت

تطابقاً بقرا لازم دانند مکرر در چهار موضع .

(اول) در جائی که صفت بر موصوف مقدم شود چون مثلث

مستوی اضلاع . زن صاحب عفة و شاید در بی صورت بقاعده

عربیه صفت را بر موصوف اضافه کنند در آنحال الف و لامی

بمضاف الیه افزوده مضافرا دائماً مرفوع خوانند و در بیحال

معامله که در عربی بدایع میشود در بیجانیز جاری سازند .

(دوم) درجائی که موصوف مبتدا و صفت خبر باشد چون این مسئله مشکل است و انیزن عاقل .

(سوم) درجائی که میان موصوف و صفة فاصله واقع شود چون مسئله بسیار مشکل بماروی داد زنی عاقل دیدیم .

(چهارم) در صورتیکه (ة) کرد را طویل نویسند چون همت عالی . صورت معوس . عداوت قدیم .

(۹۰) چون موصوف عربی جمع باشد اگر جمع مذکر سالم است صفت یا جمع مذکر سالم اید یا جمع مکسر چون مشرکین منافقین محققین کرام . اگر موصوف جمع مؤنث سالم باشد صفت یا جمع مؤنث سالم اید و یا مفرد مؤنث چون درجات عالیات درجات عالیة اگر موصوف جمع مذکر سالم باشد صفة و یا مفرد مذکر عاقلست و یا غیر عاقل در صورت اول یا جمع مکسر باشد یا جمع مذکر سالم و یا مفرد مؤنث چون وزراء عظام . غزاة مجاهدین . ادباء مشهوره . در صورت ثانی اکثر مفرد مؤنث باشد و شاید نیز جمع مکسر آید چون فصول آیه قرون ماضیه مسائل شتی .

(۹۱) اگر موصوف اسم منسوب عربی باشد اکثر مطابقت اورا با صفت اعتبار نکنند چه با نسبت راسا کن میخوانند و در صورت مشترك شود میان فارسی و عربی چون قاعده عربی . قاعده عربیه . (۹۲) گاهی موصوف حذف شده صفت مانند اسم جنس بجای او استعمال شود و خواص و حالات موصوف در صفت جاری گردد چون بد بد است دانا مقبولست

(پرتونیکان نکیرد هر که بنیادش بد است)

(تربیت نااهل را چون کردگان برکشید است)

(ناصر خسرو براهی میکند شست مست و لایعقل نه چون میخوارگان)

(دید قبرستان و مبرز روبرو بانك برزد گفت کای نظارکان)
 (نعمت دنیا و نعمت خواره بین انیش نعمت و انیش نعمت خوارکان)
 بر (دانابان) رموز پوشیده نماناد که (منافقین را) نباید بخود راه داد
 و (بجهال) نباید اعتبار کرد (مصنوعات حق را باید بچشم عبرت دید .
 ای که (مجهولات) تو (از معلومات) باری پیشتر است نسبت خیر
 و شر را بخود دیده و به (سعدین و نحسین) تهمت منه .

در این حالت نیز در صفات عربیه ملاحظه حال جمع موصوفات آنها
 لازم باشد چنانچه اگر موصوف مذکر ذوی العقولست صفت جمع مذکر
 سالم با جمع مکسر باشد چون حاضرین و حضار اگر کنایه از رجال
 باشد و اگر موصوف مؤنث ذوی العقولست صفت جمع مؤنث اید چون
 مخدرات اگر کنایه از نساء باشد و اگر موصوف غیر ذوی العقول باشد
 صفت یا جمع مؤنث آید و یا جمع مکسر چون مشکلات و خفا با اگر کنایه
 از امور باشد .

(۹۳) صفات تفضیلیه را در فارسی بسیار استعمال کنند و مطابقت نیز
 در آنها لازم باشد چون ولد اصغر . دب اکبر اصغر اولاد . اقوای
 اقوال . غایه قصوی . ایه کبری . و گاهی نیز اتر مجرد از تفضیل کرده
 ادات تر بران افزایند چون .

(در اول همه کاری تا مل اولتر بکن و کر نه بشمان شوی در آخر کار)
 وهم اتر بطریق اضافه بالف و لام استعمال کنند چون احسن
 الاشکال . افضل الاعمال .

(۹۴) چون صفات عربیه مقرون بضمیر استعمال شوند مطابقت
 در ضمیر باید بود . چون مرد مشار الیه زن مشار الیها دودوزن
 مشار الیهما مردان مشار الیهم . زنان مشار الیها (بجای مشار الیهن)
 و همچنین سؤال مختلف فیه و مسئله مختلف فیها .

(۹۵) گاهی صفات و موصوف هر دورا جمع آورند در بنصورت

تقدم صفت بر موصوف نوعی از فصاحت شمرده شود چون غرائب
اخبار . سوابق ازمنه . عجائب مصنوعات الهی . غرائب مبدعات
نامتناهی و تمعات اکثر مضاف الیه او باشند چون موافق طبع .
مناسب حال .

﴿ تذییل در بیان اسماء اعداد ﴾

چون اسماء اعداد مانند صفات نیز استعمال شوند از انجمله در اینجا
ذکران مناسب دیده شد . و چون اسماء اعداد عربیه در فارسی بسیار
مستعملست از انسبب هر دو انها را با یکدیگر ذکر کردیم .
(٩٦) اسماء اعداد بر چهار قسمت (١) اسماء اعداد اصلیه (٢) اسماء
اعداد وصفیه (٣) اسماء اعداد کسریه (٤) اسماء اعداد تویزبعیه .
(اسماء اعداد اصلیه) نفس اسماء شمارهاست و در انها چهار مرتبه
اعتبار نموده اند .

(١) احاد که از یکست تا (٢) عشرات که از ده است تا نود (٣)
مات که از صد است تا نهصد (٤) الوف که از یکهزار است تا هر کجا که
شمارند .

(اسماء اعداد اصلیه فارسی) . (عربی ان مذکر او و مؤنثا)

واحد	واحدة	یک	(١)
اثنان	اثنان	دو	(٢)
ثلاث	ثلاثة	سه	(٣)
اربع	اربعة	چهار	(٤)
خمس	خمسة	پنج	(٥)
ست	سنة	شش	(٦)
سبع	سبعة	هفت	(٧)
ثمان	ثمانية	هشت	(٨)
تسع	تسعة	نه	(٩)

عشر	عشره	ده	(١٠)
احدى عشرة	احد عشر	يازده	(١١)
اثنى عشرة	اثنا عشر	دوازده	(١٢)
ثلاث عشرة	ثلاثة عشر	سيزده	(١٣)
اربع عشرة	اربعة عشر	چارده	(١٤)
خمس عشرة	خمسة عشر	پانزده	(١٥)
ست عشرة	سته عشر	شانزده	(١٦)
سبع عشرة	سبعة عشر	هفده	(١٧)
ثمان عشرة	ثمانيه عشر	هجده هرده	(١٨)
تسع عشرة	تسعة عشر	نوزده	(١٩)
.....	عشرين	بيست	(٢٠)
	واحد وعشرين	بيست و يك	(٢١)
	ثلاثين	سى	(٣٠)
	اربعين	چل چهل	(٤٠)
	خمين	پنجاء	(٥٠)
	ستين	شش شصت	(٦٠)
	سبعين	هفتاد	(٧٠)
	ثمانين	هشتاد	(٨٠)
	تسين	نود	(٩٠)
	مائة مائة	سد صد	(١٠٠)
	مائين	دويست	(٢٠٠)
	ثلاثمائة	سبصد	(٣٠٠)
	اربعمائة	چهار صد	(٤٠٠)
	خمسائة	پانصد	(٥٠٠)
	ستمائة	ششصد	(٦٠٠)
	سبعمائة	هفتصد	(٧٠٠)

ثمانمائة	هشتصد	(۸۰۰)
تسعمائة	نهصد	(۹۰۰)
الف	هزار	(۱۰۰۰)
عشرة آلاف	ده هزار	(۱۰۰۰۰)
مائة آلاف	صد هزار - لك	(۱۰۰۰۰۰)
	پانصد هزار - كرور	(۵۰۰۰۰۰)

(۹۷) اسماء اعداد اصلیه پیش از معدود خود در ایند و معدود انها همیشه مفرد باشد . چون یکروز . دو هفته . سه ماه . چهار سال . پنجمین . با (ی) تنکیر شاید بعد از معدود خود در ایند . چون باری دو . سالی سه . اکثر اوقات در تعداد بعد از عدد لفظی مناسب معدود در آورند مثلا در انسان نفر . در حیوان رأس در شال طاقه . در کتاب جلد . در رخت و فرش دست . در شمشیر و تفنگ قبضه . در توپ فروند و عراده . در کشتی قطعه . در ده باره . در تخم و جوز و مانند انها دانه و عدد . چون یکنفر آدم و ده رأس اسب گاهی با خرا آنها بعضی الفاظ افزایند که در انها افاده معنی زائده می کند مگر اعتبار معدود بیت چون (گانه) و (تا) مانند یگانه . دو گانه . یگا . دو تا . و مانند اینها . در مرکبات اعداد فارسی از ده تا بیست احاد بر عشرات مقدم است و از بیست بالاتر عشرات بر احاد با زیادتی و او عطف . چون دوازده بیست و دو . در صد و هزار طریقه شمار بدینسان است یکصد . یکصد و یک . یکصد و دو . یکصد و یازده . یک هزار . یک هزار و یک . یک هزار و ده . یک هزار و یازده . یک هزار و صد . یک هزار و صد و دو . و بر نقیاس . لفظ (بیور) و (مر) که از اسماء اعداد فارسی است اکنون مستعمل نیست . از زبان فرنک لفظ (ملیون) را استعاره نموده اکنون استعمال مینمایند . معدود اسماءعربیه را تمیز گویند و پیش از اعداد بصورت جمع درآید .

چون قوای خسه . اضلاع ثلثة . جوانب اربع . ومؤنث ومركبات
ان در فارسی کم استعمال میشود مکرر در تواریح وهمچنین با (ون)
بودن انها کست .

(۹۸) اسماء اعداد وصفیه فارسی باضافه (م) ماقبل مضموم باشد
یا (می) یا (مین) باواخر اسماء اعداد اصلیه وازان عربی بتغییر صیغه
(اسماء اعداد وصفیه فارسی) (عربی ان مذکرا ومؤنثا)

اول	اولی	یکم - نخست - اولین
ثانیه	ثانی	دویم - دویمی - دویمین
ثالثه	ثالث	سیم - سیومی - سیومین
رابعه	رابع	چهارم
خامسة	خامس	پنجم
سادسة	سادس	ششم
سابعة	سابع	هفتم
ثامنه	ثامن	هشتم
تاسعه	تاسع	نهم
عاشرة	عاشر	دهم
حادی عشر	حادی عشر	یازدهم
ثنای عشر	ثنای عشر	دوازدهم

همچنین صدم و هزارم وما فوق انها .

(۹۹) معدود اسماء اعداد وصفیه مقدم بر انها در اید مکرر در مقام
ضرورت وتغنی در عبارت چون روز دوم . دویمین روز . عدواولزا
نخست نخستین اولین . وعدد اخر را انجامین . فرجامین . اخرین .
باز پسین . واپسین . گویند . دویم را دوم وسیم را سیوم نیز گویند
(نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت)
(اگر رسد خللی خون من بکردن چشم)

(نخستین خدیوی که کشور کشود سر تاجداران کیومرث بود)
 (قد تو هر جا بنواز و جلوه در آمد بانگ بر آمد که روز باز پسین است)
 (۱۰۰) (اسماء اعداد مکسره فارسی) (عربی ان)

نیم	نصف
سه يك	ثلث يك ثلث‌ا‌ه
چهار يك	ربع
پنج يك	خمس
شش يك	سدس
هفت يك	سبع
هشت يك	ثمان
نه يك	تسع
ده يك	عشر
بازده يك و برین قیاس
صد يك	• هزار يك • چاراز بیست و يك • پنج از سی سه • ثلثان •
• ثلثه اخیاس •	اربعه اسداس • و مانند اینها • اعداد صحیحه مقدم
باشند بر کسور چون يك و نیم •	دو و سه • چهار يك • متم آنها با
(از) ادا شود •	

(اتمه ز مهر برداشت طرف نقاب بینی)
 (امر و زیا بر آمد از افتاب بینی)
 (از سوز آتش دل و زاب دیده تر)
 (پیوسته ام در آتش بینی در آب بینی)
 (۱۰۱) (اسماء اعداد توزیعیه عربیه در فارسی مستعمل نیست)
 • و از آن فارسی • نیم نیم - نیمه نیمه • بگانه بگان • دو دو • سه سه •
 • و مانند اینها •
 (شاد گاهی مکن که دشمن مرد مرغ دانه یکان بکان چیند •)

(۱۰۲) از برای تعیین مرتبه در عربی تنوین باخر اسماء اعداد و صغیه افزوده گویند . اولاً . ثانیاً . ثالثاً . اما در مرکبات اختفاده جاری نشود و در فارسی نیز همان اعداد را بهمین طریق استعمال کنند .

(۱۰۳) حروف تهجی را در شمارا عدد بکار برند و قاعده او این است

(یکان یکان شهر انجد حروف تاحطی)

(پس آنکه از کلن عشر عشر تا سغفص)

(پس آنکه از قرشت تا ضظغ شهر صد صد)

(دل از حساب جل کشت پاك و مستخلص)

این قاعده در ارقام بخومی و در مواد توار مخ جاریست . یکی از شعراء ایران در مصلحهٔ ایرانیان با عثمانیان در ۹۳۹ گفته و سبخت نیکو گفته است

(دولت ترك وشه ایران مدار صلح چو کردند بهم اختیار)

(منهی اقبال درین کهنه دیر بانگ بر آورد که الصلح خیر)

﴿ فصل سیم در بیان کنایات ﴾

(۱۰۴) کنایات عبارت از کلماتیست که بیان شخص یا چیزی کنند بی آنکه اسم باشد . پس اگر جای اسم را بگیرد (ضمیر) خوانند . و اگر چیزی محسوس را نشان دهد (اسم اشاره) نامند . و اگر سر بسته از شخصی یا چیزی خبر دهد از او بهم گویند .

﴿ ضمائر ﴾

(۱۰۵) ضمیر بر پنج قسمست (۱) ضمیر شخصی (۲) ضمیر نسبی

(۳) ضمیر مشارکت (۴) ضمیر اسنادی (۵) ضمیر فعلی . ازین ضمائر

نسبی و اسنادی و فعلی متصلند و شخصی و مشترك منفصل

(۱۰۶) (ضمیر شخصی) از او گویند که اشخاص ثلثه یعنی متکلم

و مخاطب و غایب را نشان دهد و از اینست .

(مفرد) (جمع)

من	ما	متکلم
تو	شما	مخاطب
او	ایشان	غایب

حالات اسماء در اینها نیز جاریست اما بجز (من) هیچ يك اضافه نشوند و نون او در مفعول به حذف شود و جو با و تورا (ترا) نیز توشه شود . بجای او (وی) و (واو مفتوحه نیز استعمال کنند . در حال الحاق ادوات همزه (او و ایشان) حذف شود . در حالت اضافه ضمائر شخصیه حکم ضمائر نسبیه دارند .

❖ صورت تصریفات آنها ❖

(مفرد)

(مجرد)	من . تو . او . وی .
(مفعول صریح)	مرا . ترا . او را . ورا .
(مفعول غیر صریح)	بمن . بتو . باو . بدو . بوی . ازو درو باو بدو
(مضاف)	من بیچاره

(جمع)

(مجرد)	ما شما ایشان
(مفعول صریح)	ما را شما را ایشان را
(مفعول غیر صریح)	بما بشما بایشان بدیشان از ایشان در ایشان
مضاف	

در اشعار بیشتر بجای جمع مخاطب مفرد ان استعمال شود و در محاورات بعکس است

(هر کسی راهوسی در سروکاری در پیش)
 (من بیچاره گرفتار هوای دل خویش)
 (ترابه بنم و خواهم که خاکبای تو باشم)

(مرابه)

(مرابه بینی و چون باد بگذری که ندیدم)
 (این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست)
 (روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم)
 (بعد ازین قصه ز روی تعظیم مرورا گردید ایشان تسلیم)
 (او درمن ومن در وفیاده خلق از پی مادوان و خندان)
 (جهان بیوفاشد بدودل میند و زو چشم امید بایست کند)
 ازین بیت چنان استنباط میشود که مرجع ضمیر غائب غیر شخص نیز
 تواند بود

(کل سرخی که دادم من ز خون دیده اش را)
 چسان بینم که گیرد دیگری آخر کلابش را)
 واغلب اوقات از روی ادب بجای ضمائر شخصیه بعضی اسماء اجناس
 بکار برند چون بنده . مخلص . کترین . داهی . سرکار . جناب .
 بندکان عالی . بندکان سامی . و مانند اینها .
 (۱۰۷) (ضمیر نسبی) آنست که علاوه بر شخصیت افاده تملك و نسبت
 نیز کند وان اینست .

(جمع)	(مفرد)
مان - ما	ام
تان - شما	ات
شان - ایشان	اش

در حال اتصال همزات انهما حذف شود مگر وقتی که پیش از همزه
 (ه) باشد . اگر پیش از همزه (ایاو) باشد بعد از آنها (ی)
 افزاینند چون پدرم . کشتیم . جامه ام . رویم . پایم . پدرمان . کشتیمان
 جامه مان . رویمان . پیمان . حالات اسماء در اینها نیز جاریست .
 در حالت اضافه در مفردات ضمائر منفصله قائم مقام اینها شوند . در جمع
 مطلقا در هر حال که باشد بلکه (ما و شما و ایشان) از (مان و تان و شان)

فصیحتر و مستعملترند . مانند پدر من . کستی من . جامه من . پای من .
روی من .

(پدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت)

(ناخلف باشم اکر من بجوی نفروشم)

(تو بجای پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از بسرت)

(نازم بخرایات که اهلس اهلست چون نیک نظر کنی بدش هم سهلست)

(غیر اب جاری اندر خانه ماهیج نیست)

(ورنبودی اب بودی اشکمان جاری جواب)

(بیست تن ماهی صفت زنده یابستیم و بس)

(آبان باشد طعام و آبان باشد شراب)

(رفتید بادهمره و یاور خدایتان در نزد دوستان همه خالیست جایتان)

(داد حقشان از مکافات اکهی کفت ان عدتم به عدنا به)

در حالت مفعول صریح بودن معانی ضمیر شخصی نیز اضافه کنند چون

(قربان وفاتم بوفاتم کذری کن تابوت مکر بشنوم از رخنه تابوت)

(کرچه ماه رمضان ماه شریفست ولی رفتنش موهبتی دان و شدن انعامی)

و همه اجزای کلام نیز متصل شوند . ماقبل و مابعد نسبیه مفتوح باید

بود اگر چه (ی) ساکنه هم باشد چون بنیم . معنیم . واسکان

ان جایز نیست مگر از روی ضرورت و در انوقت هم باید که یکی

از حروف ثقیله عربیه نباشد مثلا در لفظ عرضش وصلحش ساکن

خواندن ماقبل شین روانیست . در صورت جواز انتقاعده و وجود

حرف مد پیش از شین شاید اجتماع سه ساکن واقع شود مانند .

(حافظ چه طرفه شاخ نیانست کاک تو)

(کش میوه دلبذیر تراز شهود و شکر است)

(در مجلس روحانیان برخواست ساقی بادب)

(رنگینش رومشکینش مونسکینش دل شیرینش اب)

(کرجله کانیسات کافر گردد بر دامن کبر باش نشنید کرد)
 (آنکه ترا بند گرد بند هات را نیز بندی هشته بیاید نه پنهان)
 (بند تو از اهنست بند من از غم بند تو بر پا و بند بنده ات بر جان)
 (آنکه در پی شد ندیدم روش را روی او بین تا به بینی موش را)
 مرجع ضمیر نسبی نباید فاعل قضیه باشد که دارای اینضمیر است تا ابهام در کلام واقع نشود .

(۱۰۸) از ضمائر شخصیه عربیه ذر مفرد مذکر (ه) و مؤنث (ها) . در تنبیه مطلقا هما . در جمع مذکر (هم) . در جمع مؤنث اگر چه (هن) بایستی بود اما در فارسی (ها) مستعمل است و باو اخر ادوات ملحق شوند . چون مشار الیه مشار الیه مشار الیه مشار الیه موی الیه . و حرکت (ه) تابع حرکت ما قبل اوست چنانچه اگر ما قبلش مکسور و (ی) باشد بکسر خوانده شود چون بعینه مشار الیه و ذر سایر جایها بضم خوانده شود . اما باالف فرقی نکند .

(۱۰۹) (ضمیر مشارکت) که تأکیدی نیز گویند عبارت از سه صیغه است (خود) که مخصوص ذوات و طبایعست (خویش) که مخصوص است بتملکات و تعلقات (خویشان) که خاص است بجوارح و اعضا . چون هنر خود . همان خویش سرخویشان

(من خودان بخت ندارم که خریدار تو باشم)

(حیف باشد که تو یار من و من عار تو باشم)

(به بستر اقم و مردن کنم بهانه خویش)

(بدین بهانه مکر آرمش بخانه خویش)

(زخم فرهاد من از یک تیشه بود او بسرزد من بیای خویشان)
 این ضمائر غیر متغیر باشند . بعد از ضمائر و اسماء اجناس در آیند . گاهی بجای ضمیر نسبی بکار روند چون جامه خود میخواهم . چون بعد از اسماء اجناس در آیند مرجع انها فاعلی باشد که در همان قضیه است چون

من خود خدمت خود میکنم . لفظ خود مانند اسم صریح نیز استعمال
شود و بمعنی ذات و شخص و نفس و هستی باشد . در مقام تأکید مکرر
نیز شود چون خود بخود .

(۱۱۰) از الفاظ عربیه نفس و ذات و عین و راس در موضع اینها
استعمال شود چون فلان بنفسته بعینه بالذات بر اسه چنین گفت و چنان
کرد . در فارسی چون این الفاظ عربیه بالفظ خود یا خویش باهم استعمال
شوند افاده تفریر و تخصیص کنند . این ضمیر را ضمیر (فصل و شان)
نیز توان نامید . حالات اسماء در اینها نیز جاریست .
(ضمیر اسنادی) در بحث مبتدا و خبر (۱۱۸) و (ضمیر فعلی)
در فصل افعال بیاید .

﴿ اسماء اشاره ﴾

(۱۱۱) اسم اشاره راد و صیغه است (این) از برای قریب (ان)
از برای بعید و مانند اسماء تصرف شوند چون این . اینها بدین . ازین .
درین . و نظر بمشارایه خود جمع بسته شوند چون .
(آنان که خاک را بنظر کمیاب کنند آیا بود که کوشه چشمی بمانند)
(ایشان مکرر رحمت محض آفریده اند)
(کارام جان و مونس دل نور دیده اند)

(بوی گل و مل نوای مرغان بهار حاضر همه و تو غایب ای زیبار)
(اینجا که تو غایبی از بنهام چه سود و اینجا که تو حاضری بانهام چه کار)
جای اسم اشاره در اول کلام است و چون در آخر در آید افاده
انحصار کند . چون .

(سخن این است دیگر از بگذار تا بگویند هر یکی سخنی)
در لفظ روز و شب و سال از برای تخفیف (این) به (ام) بدل شود
و امروز . امشب . امسال گویند . برای آنها مشارایه لازمست .
چون بمشارایه استعمال شوند . ضمیرشان و مبهم باشند چون .

(ان نیست که حافظ ارندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد)
 الف (این) شاید در صورت الحاق ادوات بد آنها ساقط گردد
 (در کار کلاب وکل حکم ازلی این شد)
 (کان شاهد بارزاری وین پرده نشین باشد)
 (ی) که بعد از اسم اشاره درمیاید انرا یاء تفسیر نامند .

﴿ تنبیه ﴾

(۱۱۲) (ان) اسم اشاره چون مضاف شود معنی ملکیت بخشد
 چون آن من . ان تو . آن او . بعضی انرا جدا گانه ذکر کرده ضمیر
 ملکی یا اضافی و یا وصفی نام نهاده اند . این لفظ در عبارات انشاء
 و تواریح مستعمل و در محاوره متروکست و بجای اولفظ (از) و (مال)
 و مانند اینها استعمال شود .
 مثال

(زبیا ترا آنچه مانند زبیا از ان تو بدای برادر از من و اعلار ان تو)
 (از سخن خانه تا بلب پام از ان من و زبام خانه تا بئریا از ان تو)
 ریج مردم از سه چیز است از وقت پیش میخواهند از قسمت پیش
 و از ان دیگر ان از ان خویش . در بعضی عبارات لفظ (ازین) دیده
 میشود که معنی از قبیل است و حقیقت ان معلوم نیست مانند
 (ازین مہپساره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زبئی)
 (ازین روشندی صافی ضمیری بتدبیری درست اقلیم کبری)
 از اسماء اشاره عربیه (ذا) در فارسی مستعملست یا بعضی ادوات
 چون هکذا . کذا ذلک بعد ذا .

﴿ موصولات ﴾

(۱۱۳) موصول شخصی و غیر شخصی (که) و موصول غیر شخصی
 (چه) است . تفصیل (که) بسیار است در باب حروف بیاید در اینجا
 بدین اکتفا کنیم که این لفظ در موقع هر یک از حالات واقع شود
 و مضمون مآندش را که اسم جنس و ضمیر و اسم اشاره همه تواند بود بلاحق

پیوسته تفسیر و توصیف کندهایک بعضی امثال .

(سر که نه در راه عزیزان بود بار کرانت کشیدن بدوش)

(ازا که عقل وسیرت وفرهنگ و رای نیست)

(خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست)

(یاساقی ان دافع هم وغم بمن ده که از غم بجان ادم)

(زمن مپرس که از دست اودلت چونست)

(از او پرس که انکشتهاش در خونست)

(چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکی است)

(نبود خیر در انخانه عصمت نبود)

(قد تو که همچو طبع موزون من است)

(از چیست روانه در بی خون من است)

(ایدوست که دوستراکنی جور نیکوست که دوستراکنی جور)

(میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است)

(چون بکلمه دیگر پیوند ددر ضرورت (ه) از ان ساقط شود چون)

(نه رای تو باینده عنایت کردن نه روی رهی غصه حکایت کردن)

(چندان بدروغ گفته ام مدح ترا کم شرم آید راست شکایت کردن)

(بر لب جوی نشین و کذر عمر بین)

(کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس)

(در مجلس خود راه مده همچو منی را)

(کافسرده دل افسرده کندهای منی را)

(و شاید در ضرورت شعر بی انکه ملحق بکلمه دیگر شوند از (که چه)

هر دو (ه) ساقط گردد .

(بادوستان خور آنچه ترا هست پیش از انک)

(بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند)

(هرچ ان زعر خود بتوانی بشب بدزد)

(کاین)

(کابین دردی چنین همه مذهبی رواست)
 (١١٤) ذر (چه) نیز اکثر حالات (که) جاریست . مانند
 (آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار)
 (بد آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی)
 (پس از من و تو بخواهد گذشت در بغداد)
 (از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است)
 (پیغام آشنا نفس روح پروراست)
 (چه) (بیشتر) با (ی) و (هر) و (ان) استعمال شود و گاهی نیز
 اگر موجب ابهام نباشد تنها . چون :

(چه باشد میسر بزودی فرست)
 و گاهی در اشخاص هم استعمال تواند شد چون . هر چه درویشانند
 ایشانرا وامی ده و هر چه توانگرانند ار (ایشان) وام خواه تا دیگر کرد
 تو نکرند .

❁ ادوات استفهام ❁

چند	(در کیت)	ایا	(استفهام مطلق)
چگونه	(در وضع)	که	(در اشخاص)
چرا	(در سبب)	چه	(در اشیاء)
چسان	(در طرز)	کی و کو	(در زمان)
مگر هیچ	(در انکار)	کجا	(در مکان)
کدام گویا	(در تردید)	چون	(در کیفیت)

(جمع که (کیان) و جمع چه (چها) باشد . در حالت اتصال (٥)
 از آنها بدل به (ی) شود . اضافه نشوند اما سایر حالات در آنها جاری)
 (باشد چنانچه در بعض سایرین است . گاهی (راه) مفعولیت به (چه)
 افزوده و سببیت در آن باشد در آنوقت از اجد آگاه نویسند بدینصورت
 (چه را) و یا آنکه لفظ (چیز) بعد از آن افزانید . چون استفهام را با

(ادات نفی ادا کنند از انکاری گویند . در محاوره استفهام اکثر باختلاف
(لحن باشد . اینکاه شان آنها .

(انان که خا کرانظر کیما کند)

(ابا بود که گوشه چشمی بما کنند)

(کقم لب ترا که دل من تو برده)

(کفقا کدام دل چه نشان کی کجا که برد)

(فرصتی (کو) که کنم شرح رفتاری دل)

(آخر عمر من واول بیماری دل)

(زیرکل تنکدل ایغجه رعنا (چونی)

(بیستوماغرقه بخونیم تو بیما چونی)

(سلاک جمعیت ما بیتو کسته است زهم)

(ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی)

(چند) کوئی که چو هنگام بهار آید)

(کل بهار آید و بادام بهار آید)

(شبی پرسی و روزی که دوستارانت)

(چگونه) شب بسحر میزند و صبح بشام)

(توای شب گرنه روز رختخیزی (چرا) آخر سبکت رختخیزی .)

(عیب رندان مکن اینجا چه گزین کهنه رباط)

(کس ندانست که رحلت به چنان خواهد بود)

(خو برویان کشاده رو باشند تو که رو بسته (مکر) زشتی .)

(هیچ) افتدت اینه که بافتاد کی من رحماری و برکاهش جامت نقرانی)

(یارشگر خویش مرا خوانی مهمان یار جگر ریش بهمان من آئی)

(میخواره و سرکشته و رندیم و نظر باز)

(وانکس که چوما نیست در نیشهر کدام است)

(فریاد بسی کردم و فریاد رسی نیست)

(گویا) که در بن کنبند فیروزه کسی نیست)

(کس ندانست بدرگاه توای شاه که ما)

(خود (کیانیم) و (چها) برسر ما میابد)

(کیست) که پیغام من بشهرشروان برد)

(یک سخنن از من بدان مرد سخنندان بود)

(گوید خاقانینا این همه ناموس (چبست)

(نه هر که یک بیت گفت لقب ز خاقان برد)

(بگفتش که بده مشت برد هانم زد)

(نداد گوش (چه را) کفتم و چرا کفتم)

(مخور غم که مارا که نان می دهد (مکر نه) خداوند جان می دهد)
از موصولات و ادوات استفهام عربیه چیزی در فارسی مستعمل نیست .

﴿ مهمات ﴾

(۱۱۶) مهمات را ادات تعمیم نیز گویند چه بدون تخصیص و تعیین استعمال میشوند . و آنها یا بسطند یا مرکب یا فارسی یا عربی اتیک بعضی از آنها .

(ی) تنکیر که با و آخر کلمات داخل شود چون یکی تنی بسیاری .

(مناع کفرودین بیشتر نیست گروهی این گروهی ان پسندند .
(اند) که تنها و با کاف تصغیر و با امثال ان استعمال شود

(بسال بجه و انداز پس هزار و دو بیست)

(چو کرد خسرو خاور بیرج شیر و طرز)

(اند کی پیش تو کفتم غم دل ترسیدم)

(کد دل از رده شوی ورنه سخن بسیار است)

(گویند سنک لعل شود در درون گلن)

(ازی شود و لیک بخون جگر شود)

(هر) که با و ایل کلمات در آید هر یک هر کس هر جا هر دو)

(هر کرا بر بساط بنشیننی لازم آید بخندهش برخاست)

- (همه) (همه) همه دانند که من سبزه خط دارم دوست)
 (نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را)
 (کس ندانست که منزلت که معشوق کجاست) (کس)
 (اینقدر هست که بانگ جرسی میاید)
 (هیچ) (هیچ) هیچ یارمده خاطر و هیچ دیار)
 (که برو بحر فرا خست واد می بسیار)
 (دگر) (دگر) بهر دیار که در چشم خلق خارشوی)
 (سبک سفر کن از انجبار و بجای دگر)
 (آتش خرمن منی شبنم کشت دیگران)
 (دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران)
 (این) (این) سخن اینست دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی)
 (ان) (ان) دوستی انست کز جان بگذری در راه دوست .
 (چند) (چند) حسب حال ننوشستم و شد ایامی چند)
 (محرمی گو که فرستم بیویغای چند)
 (مردم) (مردم) مردمان منع کندم که چرا دل بتو دادم)
 (باید اول ز تو پرسند چنین خوب چرائی)
 (فلان) (فلان) فلان و بهمان کوئی که توبه یافته اند)
 (چه مانعست مرا من فلان و بهمان)
 (خیلی) (خیلی) ز آنکه که ترانیده ام خیلی شد .
 (بسا) (بسا) بسا نام نیکوی بیخاه سال که یک نام زشتش کند پامال)
 (بس) (بس) بس که در خالتن در ستارا دفن کردند و زخم خورده نمود)
 (بسیار) (بسیار) افاقر اگر دیده ام مهر بتان ورزیده ام)
 (خود) (خود) بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری)
 (واو گذشت (۱۰۹) .)
 مر کبات مبهمان عبارت است از کلماتی که با (ی و هر و هیچ و همه و این

وان و چند) و مانند اینها مر کب شوند چون گروهی . برخی . اکثری .
 قدری . هر کس . همه چیز . هر کدام . هر قدر . هیچ یک .
 هیچ چیز . همه کس . همه چیز . انهمه . انهمه . انقدر . انقدر .
 چندان . چندین . چنان و چنین . و مانند اینها .
 عباس دوس که سر آمد کدایان بود دامادی میخواست که در کدائی
 از او برتر باشد روزی در نوره خانه کرمابه بود دید دستی دراز شد
 و شبی الله طلبید . عباس گفت که من عباس دومم . صاحب دست
 جواب داد هر که باشد . (عباس) اینجانوره خانه است . (صاحب دست)
 هر جا باشد . (عباس) بجز نوره چیزی اینجا نیست . (صاحب دست)
 هر چه باشد . (عباس) از انهم چیزی نمانده . (صاحب دست) هر چند
 باشد . پس عباس افرین بر او خوانده برترش اقرار کرد و دست خود
 را با و داد .

(روزی بچنان گذشت روزی بچنین چون نیک نظر کنی نه ان ماند و نه این)
 (چسان با مهر بانان میتوان گفت که بار ما چنین گفت و چنان کرد)
 (هر چند که رو باه بسی داند راه چهره به ازان که سگ نه بیند رو باه)
 (۱۱۷) از الفاظ عربیه بعض کل جمع جبع جله غیر مسطور مر قوم
 (و مانند اینها در عبارات فارسی بطریق اهم استعمال نمایند .)

❖ فصل چهارم در بیان افعال ❖

❖ تبصره ❖

(۱۱۸) چون دو کلمه را یکدیگر نسبت نامه دهند بنوعی که قابل
 بران سکوت کند و سامعرا ازان خبری و مطلبی حاصل شود از (جمله)
 گویند . پس اگر این جمله مر کب از اسم و صفت و کنایات باشد
 از (جمله اسمیه) والا (جمله فعلیه) گویند . وان دو کلمه را متعلقات
 دیگر نیز تواند بود چنانچه در باب تألیف کلام بیاید .
 جزو اول اسمیه را (مبتدا) و جزو ثانی از (خبر) و الت اسنادان

دورا ادوات ربط یا (ضمیر اسنادی) گویند . ادوات ربط شش است بدین ترتیب .

مفرد	جمع	
ام	ایم	متکلم
ای	اید	مخاطب
است	اند	غائب

این ادوات بر هر جزو از اجزاء کلام ملحق شوند چون : شبیرم . دانشمندم . بنم . اینم . چه ام . کدام . گوینده ام . آمده ام . و چونکه افاده معنی هستی و وجود میکنند اکثر اینها را زمان حاضر فعل بودن شمارند . و همچنین گویند همز های آنها وصلیست در حال اتصال حذف شوند . و همزه (است) قلب به (ه) گردد و لفظ (هست) عبارت از آنست . و چون هست را بمعنی موجود گیرند ان نیز با سایر ادوات ربط پیوسته مبتدا و خبر ترکیب کند . چون هستم هستی . هست هستیم . هستید . هستند . و این اکثر در مقام ابهام استعمال شود . چون پاره مردم هستند که . چند مرغ هست که چه تازه هست .

﴿ فائده ﴾

(۱۱۹) بزعم بنده اینها روابطند چون به (بود و شد و هست) که افعال عامه ناقصه اندواز وضع و حالت خبری دهند پیوندند مدخول آنها را (مبتدا و خبر) می گویند . و چون بسایر افعال خاصه که بیان عمل و کاری کنند پیوندند مدخول آنها را فعل و فاعل نامند . درینصورت ضمیر فعلی نیز عین همین روابط است .

درین فصل از چهار چیز بحث خواهد شد (۱) اصل فعل یعنی صدر (۲) احوال فعل (۳) ذات فعل (۴) فرع فعل . پس گوئیم .

﴿ مصدر ﴾

(١٦٠) مصدر لفظی است که بمقارنت بر زمان دلالت بر کیفیت یا حالتی کیند و در فارسی مختومست به (دن) یا (تن) چون شمردن و گفتن . وان یابسیط است چون خوردن که ازا منصرف گویند چه تغییر و تبدیل بعین ان عارض میشود و یا مرکب چون نیک شمردن بدگفتن و ازا غیر منصرف گویند چه تغییر بجز و احران عارض میشود

(مصدر وضعی) انست که در حقیقت ازا وضع کرده باشد چون جستن و غارت کردن . (مصدر جعلی) یا فرضی انکه از کلمه عربی یا فارسی بسازند چون طلبیدن غارتیدن (مصدر ترکیبی) انکه کلمه را با فعلی عام یا خاص مرکب کنند چون شاد شدن رشک بردن . و چون علامت مصدر را در بسیط و جز و احر را در مرکبات حذف کنند و از باقی مانده باز معنی مصدری خواهند چون : غارت و طلب و رشک ازا (مصدر مرکب) نامند .

اجزاء اولیه مصادر مرکبه اسم و صفت و حرف و ادوات باری آنچه معمول فعل تواند بود از انها باشد اما جز و احر اکثر این افعالند آمدن آوردن بردن بودن خوردن خواستن داشتن دیدن زدن ساختن شدن فرمودن کشتن گفتن کردن کردیدن نمودن یافتن بقدر از بودن و شدن کردن و زدن و فرمودن از همه مستعملتر است . افعال متعدیه را با بودن و لازمه را باشند و مستقبلا با خواستن مرکب کنند شاید جزو اول فعل مرکب لفظ عربی باشد چون رجوع کردن . حروف و ادواتی که افعال از انها مرکب شود اندز یا ز بیرون پیش در سرفرا فرود و حالات اسماء در مصادر نیز جاری باشد مانند :

(خوردن برای زیستن و شکر کردنست)

(تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

(کار کردن را دوست داری یا نه میخواهی رفتن باری کنم و همچنین)

بایستن . شایستن . توانستن . خواستن . افتادن . کفتن . رفتن .
 بودن . شدن . استعمال خاصه دارند چنانچه چهار اولین با مصدر
 مرخم مرکب شوند چون : باید رفت . شاید ماند . توان خورد .
 خواهد بود . و بوفاتی در مقام تنبیه و مانند آن بکار رود چون :
 کو برو هر چه خواهی کن . رویاغه درائی مکن افند که ندیم سلطان
 زر یابد و باشد که سرش برود . شد آنکه من و تو دوست بودیم و مانند آن!

﴿ احوال فعل از جهة نسبت ﴾

(فاعل و مفعول)

(۱۴۱) هر فعلی را از فاعلی ناکزیر است فاعل آنست که فعل از آن
 صادر شود یا به آن قائم گردد و جایز است که از مفعول نیز باشد .
 مفعول لفظی است که فعل فاعل بان واقع شود و او را اقسام متعدده است
 چنانچه در بحث احوال اسم گذشت .

﴿ اشخاص ﴾

اگر فاعل فعل تنها باشد صیغه انرا (مفرد) گویند و اگر بیشتر باشد
 (جمع) و چون فاعل گوینده کلام باشد انرا (متکلم) و ششونده را
 (مخاطب) و آنکه از آن گفتگو میشود انرا (غائب) گویند .

﴿ اخبار و انشاء ﴾

اگر فعل حالتی واقعی را بصورتی قطعی یا ز نماید انرا (اخباری) گویند
 و اگر بشرطی متعلق سازد (شرطی) و اگر در تحت خواهش
 و استدعا یا تقاضا یا ز نماید امر و اگر بیان حدث در تحت تبعیت و ارتباط
 باشد یعنی بعد از فعل قول و نیاز و خواهش و پندار و ارزو و دستور
 و امید و مانند اینها و یا بعد از (برای آنکه . مبادا که) و مانند اینها
 در آید انرا انشائی نامند .

﴿ زمان ﴾

(زمان) عبارت است از صورتی که عارض فعل میشود تا بیان سازد که

فعل مقارن چه وقت واقع شده یا میشود وان سه است . (١) ماضی
 (٢) حال (٣) استقبال و آنچه بیان حال و استقبال باهم نماید انرا
 مضارع گویند . و ماضی را نیز اقسام متعدده است .

﴿ لزوم و متعدی ﴾

چون معنای مصدر بر ابر حال فاعلی هست پس اگر معنای مصدر
 بیان حال فاعل بود و بدیگری مدخل نداشته باشد چون خوابیدن
 و نشستن انرا (لازم) گویند و اگر بیان عمل فاعل باشد و بدیگری هم
 بر خورد انرا (متعدی) گویند چون زدن و خوردن . و چون متعدی
 تنها با مفعول صریح باشد انرا متعدی ناقص و چون با مفعول غیر صریح
 نیز باشد انرا متعدی کامل گویند .

فعل لازم مفعول صریح نبود اما مفعول غیر صریح جایز است باشد .
 اکثر افعال فارسی را هم متعدی استعمال کنند و هم لازم چون
 سوختن دریدن شکستن . و فرق انها از قرائن معلوم گردد . و شاید
 انها را با صیغه جدا گانه بیان سازند چون رفتن روانه کردن ستوهیدن .
 بستوه آوردن .

﴿ معلوم و مجهول و مطاوعت ﴾

اگر فعل متعدی بفاعل نسبت داده شود انرا (معلوم گویند) . اگر
 بمفعول نسبت داده شود (مجهول) و اگر در لازم معنی قبول باشد
 مطاوعت .

﴿ احوال فعل از جهت معنی و لفظ ﴾

(عام و خاص)

(١٢٢) فعل بر دو قسم است (فعل خاص) و (فعل عام) فعل خاص
 آنست که بیان کاری یا کیفیتی مخصوص کند چون . بریدن و رفتن .
 و فعل عام آنست که شامل جمیع احوال و افعال باشد چون بودن و شدن
 افعال خاصه در تصریف بمساعدت افعال عامه محتاجند لهذا افعال
 عامه را افعال مساعدت و اعانت نیز گویند .

(ممکن و غیر ممکن) فعل ممکن آنکه ظهور فعل از فاعل بر سبیل امکان باشد چون زید زد و غیر ممکن بر عکس آن چون زید مرد .
 (حقیقی و مجازی) حقیقی آنکه فعل کار فاعل است چون . زید می رود و مجازی آنکه فعل کار فاعل نیست اما فاعل نسبت داده شده چون .
 امر روز می بارد . ناودان می ریزد
 (فعل تام) آنست که بی هیچ تغییر و تبدیل بقاعده اصلیه او صرف شود چون . کس کردن و کندن . و این در فارسی بسیار کست
 (فعل متغیر) آنست که در وی تغییر و تبدیل واقع شود و آن تغییر و تبدیل هم در تحت قاعده مخصوص مضبوط باشد چون شمردن و جستن (فعل شاذ) آنست که با تغییر و تبدیل مذکور در تحت قاعده هم نباشد چون کزیدن بضم و کفتن .
 (فعل ناقص) که عاری نیز گویند آنست که تمام صیغ ان مستعمل نباشد چون بایستن شایستن . باریدن یخ بستن . برق زدن . زاله ر بختن
 (فعل منصرف) آنست که با وجود یافت شدن مصدر آن صرف نشود چون باوریدن .

﴿ذوات افعال﴾

(صیغ)

(۱۳۳) چون در افعال فارسی تنبیه نیست و مذکر و مؤنث در آنها مساویست لهذا صیغ آن که اشخاص نیز گویند برشش منحصر است بدین گونه و بدین علامت . .

- | | | | | | |
|-----|------------|------|---|----------------|-----|
| (۱) | نفس متکلم | وحده | م | متکلم مع الفیر | خم |
| (۲) | مفرد مخاطب | ح | ۵ | جمع مخاطب | مع |
| (۳) | مفرد غائب | ع | ۶ | جمع غائب | جمع |

(و جـوه چارده کانه مشتقات)

- (۱۲۴) (۱) زمان حال (۶) ماضی مشکوک (۱۱) شرطی
 (۲) ماضی مطلق (۷) مستقبل (۱۲) دعاوی
 (۳) ماضی نقلی (۸) امر (۱۳) اسم فاعل
 (۴) ماضی قریب (۹) مضارع (۱۴) اسم مفعول
 (۵) ماضی بعید (۱۰) فعل التزامی . . .

(۱۲۵) صورت تصریف افعال مساعدت (بودن) و (شدن)
 با فعل تام کردن معلوما و مجهولا برای نمونه تصریف سایر افعال
 ﴿فعل عام بودن﴾

(۱) زمان حال (۱) ماضی مطلق

مفرد	جمع	مفرد	جمع
من میباشم	ما میباشیم	م من بودم	ما بودیم
تو میباشی	شما میباشید	ح تو بودی	شما بودید
او میباشد	ایشان میباشند	ع او بود	ایشان بودند
(۳) ماضی نقلی یا استمرادی	(۴)	ماضی قریب	
من میبودم	ما میبودیم	من بوده ام	ما بوده ایم
تو میبودی	شما میبودید	تو بوده	شما بوده اید
او میبود	ایشان میبودند	او بوده است	ایشان بوده اند
(۵) ماضی بعید غیر مستعمل	(۶)	ماضی مشکوک	
من بوده بودم	ما بوده بودیم	من بودی	ما بودستیم
تو بوده بسوده	شما بوده بودید	تو بودستی	شما بودستید
او بوده بوده است	ایشان بوده بوده اند	او بودی	ایشان بودندی
(۷) مستقبل	(۸) امر		
من خواهم بود	ما خواهیم بود	بویم . باشیم
تو خواهی بود	شما خواهید بود	بو . باش	بوید . باشید
او خواهد بود	ایشان خواهند بود	بود . باشد	بوند . باشند

(۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی

بوم • باشم بوم • باشم
بوی • باشی بوبد • باشید
بود • باشد بوند • باشند
بودنست بودند

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر باشم • اگر بودم • اگر بودی که باشم • که بودم • که بودی
اگر میبودم • اگر بزرده ام

اگر بوده باشم
که بوده باشم

(۱۳) اسم فاعل (۱۴) اسم مفعول

بونده • باشند • بوده

﴿ فعل عام شدن ﴾

(۱) زمان حال • می شوم • (۲) ماضی مطلق • شدم
(۳) ماضی نفلی • می شدم • (۴) ماضی قریب • شده ام
(۵) ماضی بعید شده بودم (۶) ماضی مشکوک شده بودی
(۷) مستقبل • خواهم شد (۸) امر • بشویم

(۹) مضارع شوم (۱۰) فعل التزامی شدنیم

(۱۱) شرطی اگر شوم • اگر شدم • (۱۲) دعاوی • که شوم • که میشدم

اگر شدمی • اگر شده بودی
اگر شده باشم • که شده باشم

(۱۳) اسم فاعل شونده • (۱۴) اسم مفعول • شده •

﴿ صورت تصریف فعل معلوم تام کسرتدن ﴾

(۱) (حال) (۲) ماضی مطلق

می کسترم • می کسترید
کستردم • کستریدی
کستردم • کسترید
کستردم • کسترید

(۳) ماضی نقلی (۴) ماضی قریب

میگستردم میگستریدم
میگسترده بودم میگسترده بودید
میگسترده بودی میگسترده بودید
میگسترده بود میگسترده بودند

(۵) ماضی بعید (۶) ماضی مشکوک

کسترده بودم کسترده بودید
کسترده بودی کسترده بودید
کسترده بود کسترده بودند
کسترده بود کسترده بودند

(۷) مستقبل (۸) امر

خواهم کسترده خواهم کسترده
خواهی کسترده خواهی کسترده
خواهد کسترده خواهد کسترده

(۹) مضارع (۱۰) التزامی

کسترتم کسترتم
کسترستی کسترستی
کسترده ای کسترده ای

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اگر کسترتم اگر کسترده ای اگر می کسترتم که کسترده ای که می کسترده ای
اگر کسترده باشم ۵۱ که کسترده باشم ۵۱

(۱۳) اسم فاعل کسترده (۱۴) اسم مفعول کسترده

صورت نصریف مجهول ان

(۱) زمان حال کسترده میشوم (۲) ماضی مطلق کسترده شدم

(۳) نقلی کسترده میشوم (۴) قریب کسترده شده ام

(۵) بعید کسترده شده بودم (۶) مشکوک کسترده شدی

- (۷) مستقبل کسترده خواهیم شد (۸) امر . کسترده بشو
 (۹) مضارع کسترده شوم (۱۰) التزامی کسترده شدنیم
 (۱۱) شرطی اگر کسترده باشم (۱۲) دعاوی . که کسترده باشم
 (۱۳) اسم فاعل (ندارد) (۱۴) اسم مفعول کسترده شده
 (۱۲۶) وجوه مشتقات منحصر بهمین وجوه نیست بلکه علاوه
 بر اینها نیز یافت میشود چنانچه ماضی بعد از اگاهی یک مرتبه دیگر نیز
 ابعده توان کرد و بشرطی و دعاوی وجوه دیگر توان افزود و لکن همه
 اینها مستعمل نیست بلکه محض امثال نموده میشود
 (۱۱۷) از مبحث فعل آنچه دانستیم ان الزم است . کیفیت ازمنه
 و طریق استعمال صیغ . و اشتقاق ازمنه و آنچه ملحق بفعل میشود برای
 افاده معنی زاید و مانند آنست . شرح کیفیت ازمنه و طریق استعمال صیغ
 تطویل بلاطایلیست . اما در باب اشتقاق گوئیم . .

طریق اشتقاق

- (۱۲۸) پیش ازین دانسته شد که مصادر افعال فارسی یا منتهی به
 (دن) و یا منتهی به (تن) است . اکنون باید دانست که پیش از (دن)
 یا بحاله یکی از بحر و ف (زی ارنوم) و پیش از (تن) یکی از بحر و ف
 (خسرف) خواهد بود . چنانچه درین بیت است

دوش معلم مرا گفت که در فارسی

هست بمصدر نشان (دن) بمثل یا که (تن)

پیش از اینها چه حرف کفتمش افند بگوی

داد جوابم که خوان (فارسی خوش زمن)

- مانند گفتن . ایستادن . بردن . بستن . رسیدن . کسبختن . بودن
 داشتن . زدن . آمدن . کنندن .

- (۱۲۹) جمیع وجوه یا از مصدر و اسم مفعول مشتق است و یا از امر

آنچه از امر مشتق است غیر قیاسی است .

(۱۳۰) (ماضی مطلق) چون از آخر مصدر مطلقاً (ن) را حذف

نمایند و بباقی آن در اول ضمائر شخصیه و در آخر روابط افزانید
ماضی مطلق شود مانند (آوردن) من اوردم • (باقی) من باقیم

(خواستم باریکی رفت و بسته گفت و زشه)

(خبر آور دو بر قتم بهم تابر شاه)

(اسم مفعول) چون بعد از حذف نون مصدر بباقی مانده (ه)

رسمیه افزانید اسم مفعول شود مانند : آورده : یافته •

(شنیده کی بود مانند دیده)

(ماضی قریب) چون با اسم مفعول ضمیر و روابط افزانید ماضی قریب

شود مانند • من آورده ام • من یافته ام •

(بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این رهنه بخود میگویم)

(ماضی بعید) چون بعد از اسم مفعول مصدر و مرنخ فعل بودن

افزایند با ضمیر و روابط ماضی بعید شود مانند : من آورده بودم •

تو یافته بودی •

(گفته بودم که بیانی غم دل با تو بگویم)

(چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی)

(ماضی نقلی) چون در اول ماضی مطلق می در آورند ماضی نقلی شود

و اگر در آخر آن یانیز در آورند و یا بجای می همی گذارند افاده استمرار

نیز کند مانند • من میاوردم • من میباقتم •

(میر طبسال باپسر میگفت ای پسر طبل زن با سنجال)

(میر پارین و میر پیر ارین همه بطل و ماهمی طبال)

(تنبیه)

مضارع فعل مساعد (خواستن) این است • خواهم • خواهی •

خواهد • خواهیم • خواهید • خواهند •

(مستقبل) چون در اول مصدر مرنخ فعلی که تصریفان مراد است

مضارع فعل خواستن افزایش مستقبل التزامی شود . اما مستقبل مطلق
بعینه با صیغه حال افاده گردد . مانند من خواهم آورد . من خواهم یافت .

(آنچه گویند مگو بد تر از آن خواهم گفت)

(آنچه گویند مکن بد تر از آن خواهم کرد)

(امر حاضر) چون از آخر مصدر (دن) و (تن) را اندازند آنچه
باقی مانند مفرد مخاطب امر حاضر شود . از برای ترسیم سایر صیغ

روابط با خران افزایش و مفرد متکلم امر حاضر مستعمل نیست . مانند .

آور . باف . و شاید در اول آن (ب) افزایش .

(ایچنان زنی که چومبری برهی نه چنان زنی که چومبری برهند)

(همان منوش و مخواب و مخور مکن آرام)

(برو بکبر و بیند و بکش بدار برن)

(مضارع) چون بصیغه امر ضمائر و ادوات افزایش و یا آنکه فرمان

از آن مراد نکنند . مضارع را باشد .

(بیری مال مسلمان و چومالت ببرند بانگ و فریاد براری که مسلماننی نیست)

(زمان حال) چون در اول امر علاوه بر ضمائر و روابط (می) افزایشند

زمان حال شود مانند من میاورم . من میبافم .

(یار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم)

(میروم و نمیروم ناقه زیر محلم)

(فعل التزامی) چون باخر مصدر (ی) افزایش با ضمائر و روابط فعل

التزامی شود چون . آوردیم . بافتیم .

(شرطی) و (دعاوی) چون در اول اقسام ماضی و مضارع لفظ

شرط چون (اگر) بیفزایند شرطی شود . و چون (که) ربطی افزایشند

تا اثر یکی از افعال شک و تردید و طلب و دعا و تمنی و ترحی و مانند

اینها که پیش از اوست پیوندد دعاوی گردد مانند . اگر آوردم .

اگر آورده بودم . اگر بافتم . اگر یافته بودم . کداوردم . کداورم . کدبافتم .

که بافتم . مانند .

(اگر رستم از دست این تیرزن من و کنج ویرانه پیرزن)

(چه بودی اردل انشوخ مهربان بودی)

(که کار ماهه چنین بودی ار چنان بودی)

(مرا سلامت یکی سرکشی کن و گر مرده باشم سرتو سلامت)

(شمی و شرابی و کبابی و کنسای باید که عدد بیشتر از چار نباشد)

(کاشکی مستی نمودی هر حرامی چون شراب)

(انکهی معلوم کشتی در جهان هشیار کیست)

(امید که اهم اثری داشته باشد)

(کس از دل زارم خبری داشته باشد)

﴿ فصل پنجم در بیان فروع فعل ﴾

(۱۳۱) (اسم مفعول) طریقه بنای ان گذشت .

(اسم فاعل) چون در آخر امر حاضر (نده) افزایش اسم فاعل شود

مانند : اورنده بافنده .

(از سر شب تا سحر بودند در برنم بدن)

(پشها سازنده کک بازنده بنده چنک رن)

(صفة مشبهة) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (۱) افزایشند

صفة مشبهة حاصل شود که افاده صفات جبلیه کند وان صیغه

سماعی بود نه قبایی . مانند : رس رسا . کبر کبرا . زیب زیبا .

سز سزا کوی کویا . جوی جویا . پوی پویا .

(داداست بما خدای دانا کوش شنوا و چشم بینا)

(صفت حالیه) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (ان) در آورند

صفتی شود که افاده حال کند مانند : افت افتسان . خیز خیزان .

کن کنان . رن رنان . کوب کوبان .

(خندان خندان بباغ باده همی خور باده همی خور بباغ خندان خندان)

(صفة مبالغه) چون اخردر ماضی مطلق بعضی افعال (ار) یا (کار)

افزوده شود صفة مبالغه گردد و افاده دوام و تقرر کند. مانته .
 خریدار . فروختار پرردکار امر زیدکار .

(همین بس کرچه هم کاسدقاشم که در سلاک خرید ارانش باشم)
 (۱۳۲) (حاصل . مصدر و اسم . مصدر) باضافه (ی) . مصدری

باشد باقسام متعدده کلمات چون شاهى . بندكى . شرمندكى .
 روندكى . افتسادكى . خوبى . برترى . ماومنى . چند و چونى .
 خریدارى . کویانى .

(فرق شاهى و بندكى برخاست چون قضای نوشته آمد پیش)

(از ما وهنى و چند و چونى حاصل نشود بجز زبونى)

(راست گویم که مرانیز بدین زهد و ورع)

(برد کامی دوسه همراه خود از زیباتى)

و شاید این (ی) قلب بالف شود چون . کرما . سرمداران . پهنان .

و با باضافه (شین) بود در اخرا امر حاضر چون دانش . روش پیش . کنش .

خواهش (ای طا بر قدسی افرینش چون طا بر عیسوی به بندش)

و باعتبار تست از مصدر مرخم در بس . ایط و در مر کبات از حذف جزو

اخیر . مانند . خرامیدن خرام . ناز کردن ناز . تاخت و تاز کردن

تاخت و تاز .

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سروصنو بر خرام ما

مجدم مرغ چن باکل نو خواسته کفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون توشکفت

کفت کوائین درویشی بنود ورنه با تو ماجرا هاد اشیم

و با باضافه (•) باشد با مر چون اندازه او بزه بنده پیرایه تابه ناله لرزه

ستیزه . شکبجه . شکوفه . مزه . مویه . ناهه . واکوبه . نشانه .

اندیشه لابه . (نکاهدرا بهر کار حسد و اندازه)

(دراز تر مکش از جامه خواب خود پارا)

و نیز باضأفه (ار) باشد بعض صیغ ماضیه مانند گفتار کردار .
رفتار . دیدار .

دیدار یا رغایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بهاران بر کشته بیارد)
از پوشیدن و خوردن . پوشاك . و خوراك . آمده است .

(۱۳۳) چون فعل لازم را متعدی کردن خواهند باخر امران

(اندن) افزایند و اكر تعدد . اتعددی ان مراد شود (ایندن)

علاوه کند مانند . خواب خواباندن خوابانیدن . نویس نویساندن

نویسانیدن جه جهانندن جهانیدن . کری کریاندن کریانیدن

(بحریم خلوت خود شبی چه شود نهفته بخوانیم)

(بکنار من بنشین بکنار خود بنشانیم)

بسی پیشکاران از سرنو نویسانند مکتوبی بخسرو .

(۱۳۴) (اسم لیاقت و تخصیص) باضافه (ی) باشد در اخر

مصدر . چون رفتنی . آمدنی .

شمع باروی تو گر زانکه دم از نور رزند کشتنی سوختنی باشد و کردن زدن

﴿ تذیل در بیان ملحقات افعال ﴾

(۱۳۵) ضمائر شخصی در اول هر فعلی بجز امر حاضر باید داخل

شود ولی اکثر از روی تخفیف حذف میشود . روابط که در اخر در میاید

عبارتست از همان روابط بتدا و خبر و فرقی که هست اینست که

(است) در افعال بدل به (اد) شود مکرر و وقتی که بعد از (۵)

رسمیه باشد در انحال باز بحال خود باقی ماند و ضمیر فعلی که گویند

عبارت از اینست و در ماضی مطلق حذف کرد و همچنین دخول (ای)

بفرد مخاطب امر حاضر روانی باشد . علاوه بر اینها هشت حرف باول

و اخر افعال داخل میشود بدین ترتیب

(۱) باء مكسوره که در اول امر حاضر و جوبا و در سائر افعال بلکه

مصدر نیز ضروره داخل شود و افاده تاکید کند و هم در اول مضارع

افاده تخصیص کرده معنی از ابراستقبال مختص (سازد مانند

بخش و بخور با زمان اندی کد بر جای خویشست این هر یکی
 برسد ایچوانمرد از بجائی بگفتا از دیار اشنائی .
 من بدین دریا میدی کروم دلم اینجاست بده تا بروم
 ای دلشکن که کار تو بیجان بیستنت بیجان بیستنت تو ز بهر شکستنت
 (۲) (می) در اوائل حال و ماضی نقلی در ایدل زوما و در سایر جایها
 جوازا . مانند .

میرتی تیغ و ندائی که چسان میکردد کرک در کله ندارد خب از حالت میش
 دلم میخواست تا اینم چشالش بی نقاب اما
 بدان خوابی که دل میخواستش دیدم بخواب اما
 (۳) (همی) در اوایل و او آخر افعال داخل شده افاده استمرار
 و استقرار کند . مانند

همی راندم فرسرامن بتقریب چوانکشتان مردار غنوزن
 (۴) (ی) در او آخر صیغ ماضیه در آمده افاده شک و استمرار
 و دعا کند . مانند

بخواب نیر نمی بنمش چه جای وصال
 چو این نبود ای یکاش باری ان بودی
 (۵) است که در آخر اقسام ماضی پیش از وابط در اید و محض
 ضرورت را باشد

شنیدستم که رندی در زمستان بسر میبرد تا بوقی شتابان
 یکی گفتا باو کی ماتم بوش که مرده از عزیزان گفت آتش
 (۶) (الف) در مفرد غائب مضارع پیش از دال در آید و افاده
 دعا کند و در آخر مفرد غائب در فعل گفتن دخول ان نوعی از تفتن بود
 و شاید معنی پاسخ و جواب دهد مانند .

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
 بال و دمش در از باد ایچوان خوش علف

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
(۷) (ن) از برای منفی کردن افعال مثبت در اوایل آنها (ن)
در آورند مانند .

واعظ مابوی حق نشیند بشنواین سخن
در حضه وورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
گفت خود دادی بمادل حافظا ما محصل بر کسی نکماشتیم
(۸) (م) علامت نهی بود که مقابل امر است مانند .
میا از موری که دانه کش است که جاندارد و جان شیرین خوشست
(مشکن دلم که حقه رازنهان تست ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد)
بعد از (بنم) ازین لحقات الفات اوایل افعال قلب بیاشود چون
بیازارینفکنند . میا . و بمناسبت مقام مابعد آنها گاهی ساکن شود چون
نشکنند . مکسل .

﴿ تقسیم در بیان افعال متغیره ﴾

(۱۳۶) دانسته شد که پیش از علامت مصدر یکی از حروف
(فارسی خوش رهن) واقع خواهد شد این حروف در صیغه امر اکثر
افعال تغییر و تبدیل یابد بقاعده ذیل و آنچه از قاعده ذیل خارج باشد
از شد و است چنانچه اشارت بدان رفته است .
(ن) تغییر و تبدیل در وی نبود چون . راندن ران . کندن کن .
(د) در بعضی مواد الفی پیش از آن افزوده شود چون . سپردن
سپار . شمردن شمار . (شد و زان) مردن میر . بردن بر . کردن کن .
(ی) حذف شوند چون . کزیدن بفتح کز . ایستادن ایست
(شد و زان) کزبان بضم کز بین . دیدن بین . چیدن چین آفریدن
افرین . شنیدن . شنو . دادن ده .
(و) بانف قلب شود و بعد از آن (ی) نیز علاوه شود چون .

سودن سای . اسودن اسای . (شدوذان) بودن باش .
 (ف) بدل به (ب) شود چون . کوفتن کوب . تافتن تاب
 (شدوذ) کفتن کوی . رفتن رو . گرفتن کینهفتن
 (ش) اگر بعد ازالف باشد به (و) بدل شود چون گذاشتن گذار
 گذاشتن کار . و اگر بعد ازالف نباشد قاعده کلیه ندارد از شدوذ است
 چون . کشتن کش . نوشتن نویس . رشتن ریس . شدن شو .
 هشتن هل .

(ز س) اگر ماقبلش مضموم باشد به (و) قلب شود و یا زیاد
 افزودن بدان نیز جایز باشد چون . جستن جوی . رستن روی .
 شستن شوی . و صور باقیه اش از قبیل شدوذ است چون . خواستن
 خواه . جستن چه . بستن بند . اراستن ارای . کریستن کری .
 دانستن دان . شکستن شکن . کسستن کسل . نشستن نشین .
 (خ) بحروف (زش س) قلب شود چون . انداختن انداز
 افراختن افزاز افروختن افروز . انکیختن انکیز (شدوذان) پختن پز
 فروختن فروش . شناختن شناس .
 (ز) در یکجا یافت شده و بس . زدن زن .

فهرست صیغ مشکله امر

افروز	ارای	ازمای	اسای	اشوب	افت	افراز	افروز
افزین	ای	اموز	انبار	انداز	اندای	انکار	انکیز
اوباد	آویز	ایست	باز	بای	بر	بند	باش
بیز	پز	پرداز	پرهیز	پندار	پیرای	پیامی	پیوند
ناز	تاب	توز	جوی	چه	چین	خیز	ده
رنی	نکر	توان	دان	ایست	کوب	روب	شتاب
سای	الای	ارزمای	افزای	ربای	نمای	شو	شوی
انداز	دار	بین	دوز	رو	ریز	رای	رن

زدای ساز ستان ستای سنب سوز شوی شکن
 شناس شنو فرست فرمای فروش فریب فروز فروز
 کداز کش کار کذار جنب کرین خواه نکار
 گاه پذیر کبر میر کار کن کشای کداز کذار کرار کرای
 کسل کوی مان نشین نشان نمای نواز نویس هل یاب

فهرست افعال مشهوره فارسی

(۱۳۸)

ابادانیدن	اجیدن	اختن	ارامیدن	ارمیدن	اراستن
ازردن	ازمودن	ازمائیدن	ازیدن	آسائیدن	آسودن
اشامیدن	اشفتن	اغاردن	اغاریدن	اغشتن	افریدن
اکاهیدن	اکندن	اویختن	الائیدن	الفتن	آلودن
اماسیدن	آمدن	امر زیدن	اموختن	امیختن	آوردن
اهنکیدن	اهیختن	ار زیدن	استادن	افتادن	افروختن
افروزانیدن	افزودن	افسردن	افشردن	افکنندن	انباریدن
انباریدن	انباشتن	انبودن	انجامیدن	اندیشیدن	انداختن
اندر خوردن	اندوختن	اندودن	اندیشیدن	انکاردن	انگیختن
اوباریدن	اوفتادن	ایستادن	باختن	باریدن
بافتن	بالیدن	بازیدن	بایستن	بخشائیدن	بخشودن
بریدن	برازیدن	پزیدن	پرچیدن	برخوردن	برداشتن
بسجچیدن	بودن	بوسیدن	بوئیدن	پائیدن	پختن
پذیرفتن	پرائیدن	پراکندن	پرچیدن	پرداختن	پرسیدن
پروردن	پرهیزیدن	پریدن	پریشیدن	پژمردن	پژوهیدن
پناهیدن	پنداشتن	پوسیدن	پوشیدن	پوئیدن	پیچیدن
پیراستن	پیوستن	پمودن	تاپیدن	تاختن
تافتن	تپاندن	تباهیدن	تپیدن	تراشیدن	تراویدن
ترکیدن	تراشیدن	تراویدن	تفسیدن	توانستن	توختن

توفیدن	تیریدن	جاویدن	جرنکیدن	جستن
جنبیدن	جنگیدن	جوشیدن	جهانیدن	چریدن	چربیدن
چسبیدن	چکیدن	چکاندن	درانیدن	درخشیدن
درنکیدن	درودن	دزدیدن	دریدن	دواندن	دوختن
دوشیدن	دویدن	دیدن	راندن	ر بودن
رخشیدن	رساندن	رستن	رستن	رسیدن	رشتن
رفتن	رقسیدن	رمیدن	رنجیدن	رنجیدن	روفتن
رویانیدن	ریختن	ریشتن	زادن	زدائیدن
زدن	زدودن	زیستن	رژوایدن	ساختن
سائیدن	سپاردن	سپوختن	سپردن	ستادن	سـتردن
ستوهیدن	ستیزیدن	سرشتن	سرنگیدن	سرودن	سزیدن
سـفتن	سکالیدن	سنباندن	سنجیدن	سوختن	سرودن
شیاریدن	شایستن	شتابیدن	شخردن	شدن	شستن
شکاریدن	شمردن	شکستن	شکفتن	شکنجیدن	شکوهیدن
شکببیدن	شمردن	شمیدن	شناختن	شنفتن	شنیدن
شوریدن	شوئیدن	شماریدن	طپیدن	طرازیدن	طلبیدن
.....	غارتیدن	غریبیدن	غریویدن	غرنبیدن	غلتیدن
غنودن	فتادن	فراختن	فرستادن	فرسودن
فرمودن	فروختن	فریبیدن	فریفتن	فروودن	فسردن
فشردن	فشاریدن	فکندن	فهمانیدن	کداختن
کدازیدن	کذاردن	کذاشتن	گذشتن	کراثیدن	کردیدن
گرفتن	گرویدن	گریاندن	گریختن	گریانیدن	گریستن
گزاردن	گزیدن	گزیدن	کساردن	کسترانیدن	کسستن
کسیختن	کشادن	کشتن	کشودن	کفتن	کاریدن
کواریدن	کاستن	کاشتن	کافتن	کاهیدن	کاویدن

کرازیدن	کریستن	کراشتن	کردن	کزاردن	کسیختن
کسادن	کشانیدن	کشتن	کشتن	کشودن	کشیدن
کفتن	کاریدن	کندن	کوبیدن	کوچیدن	کوشیدن
کوفتن	لاییدن	لاغیدن	لافیدن	لخشدیدن
لرزیدن	لشتن	لغزیدن	لیدن	لندیدن	لنکیدن
لیرزیدن	لیسیدن	ماسیدن	مالیدن	ماندن
مردن	مردیدن	مکیدن	موثیدن	نازیدن	نالیدن
نامیدن	نباشتن	نشستن	نکاشتن	نکرستن	نکوهیدن
نمودن	نواختن	نوازیدن	نوردیدن	نوشیدن	نوشتن
نهادن	نهمتن	نیازیدن	نیوشیدن	ورزیدن	ورمالیدن
وزیدن	هراسیدن	هشتن	هلائیدن
یارستن	یارزیدن	یافتن

(۱۳۹) از برای ممارست طلاب جدولی اختراع شده است که از

جدول وجوه دوازده گانه کوبند بدین ترتیب .

(۱) مصدر .

(۲) ذات فعل . فروع فعل .

(۳) مصدر وضعی . جمعی . ترکیبی .

(۴) اخباری انشائی شرطی . امری .

(۵) اسم فاعل . اسم مفعول . صفة مشبهة . اسم مصدر .

حاصل مصدر .

(۶) م غائب . م مخاطب . م متکلم . ج غائب . ج مخاطب . ج متکلم .

(۷) مطلق . قریب . بعید . ابعاد . استراری . شکی . نقلی .

(۸) ب . ی . می . همی . است . ا . ن . م .

(۹) خاص . عام . لازم . متعدی . معلوم . مجهول . مطاوع .

مثبت . منفی .

(۱۰) ماضی • مضارع • حال • استقبال • امر • نهی • التزامی • شرطی • دعاوی • دوامی •

(۱۱) فارسی خوش‌زمن •

(۱۲) مجرد • منضم • ممکن • غیر ممکن • حقیقی • مجازی • منصرف • غیر منصرف • تام • متغیر • ناقص • شاذ •

مثلاً چون از طالب پرسند این کلمه از وجوه چهارگانه کدام است باید جواب دهد که اخباری یا انشائی یا شرطی یا امری است و بدینقیاس
 ﴿ افعال عربیه ﴾

(۱۴۰) ذوات افعال عربیه بصورتی در فارسی مستعمل نیست مگر بطریق حکایه و نقل باسمیت چون •

(علم الله که مرآت شکیانی نیست)

(طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست)

(فقیهان طریق جدل ساختند لم لانسلم در انداختند)
 اما مصدر و فروع افعال آن از روی کثرت مستعمل است •

﴿ مصدر ﴾

(۱۴۱) مصدر یا ثلاثیست یا رباعی و هر یک ازین دو بر دو قسمست مجرد یا مرید فیه و هر یک ازین دونیز بر دو قسمست سالم و غیر سالم پس جمله هشت قسم میشود بدین ترتیب •

(۱) ثلاثی مجرد سالم (۵) رباعی مجرد سالم

(۲) ثلاثی مجرد غیر سالم (۶) رباعی مجرد غیر سالم

(۳) ثلاثی مرید سالم (۷) رباعی مرید سالم

(۴) ثلاثی مرید غیر سالم (۸) رباعی مرید غیر سالم

(۱۴۲) مصادر ثلاثیه سماعی و مضبوطست بدین طریق

قتل • فسق • شغل • زحمة • فشهة • کدرة • دعوی • ذکری • بشری • لیان • حرمان • غفران • نزوان • طلب • خنق • صفر •

هدی . غلبه . سرقة . ذهاب . صراف . سؤال . زهادة . درایه
 دخول . قبول . وجیف . صهوبة . مدخل . مرجع مسعاة مجمده
 (۱۴۳) مصدر رباعی مجرد رادووزن مشهور است (دحرجة)
 و (دحراج)

(۱۴۴) ازین همه اوران فعل بسکون عین و فعل بفتحین و فعال
 و فاعول و فاعولة از همه بیشتر مستعملست . کراهیه شیخوخیه رجوایه
 معسور میسور مصدوقه شاذاست . بعضی از آنها مخصوص افعال
 متعدیه و بعضی دیگر مخصوص افعال لازمه و بعضی مشترکند . مصدر
 افعال متعدیه اغلب روزن قتل اید و ازان لازمه اکثر پروزن قعود
 خشونة جرالة فرح کبر . فعال افاده نغرت و کراهت کند چون اباء
 و نغار . فعال دال بمرض و ضعف و اصوات باشد چون سعال نعال
 صراخ . فعال مخصوص افعال تغلب بود چون طوفان . فعیل افاده
 مشی و حرکت کند چون رحیل . فعالة صنایع راست چون کتابه
 فعالن اضطراب راست چون خفقان . و شاید فعلیارامصادر متعدیه
 و مترادف باشد . مدخل و مرجع را مصدر می گویند . فعلة بفتح
 فار امصدر مره و فعله بکسر فار امصدر نوع مصدری که بیان کار کند
 چون قتل متعدی و آنکه بیان قبول کار کند چون انفصام مطاوعت و
 آنچه بیان طرز وجود کند چون احرار و حسن لازم نامند .

(۱۴۵) اسمی که بصورت مصدر باشد و مستقیماً از فعل مشتق
 نشده باشد از اسم منسدر گویند چون وضو و غسل و کلام که مصدر
 حقیقی انهاوضاً و اغتسال و تکلم است .

(۱۴۶) مصادر ثلاثیه را اکثر چون اسم مصدر گیرند و با افعال
 مساعدت فارسی مرکب کنند چون کرم کردن عنایت نمودن بنا
 ساختن قبول فرمودن و شاید بافعال خاصه مرکب شوند
 چون عنایت پذیرفتن . فصاحت فروختن . و گاهی نیز چون مصدر

اصلی گیرند در انحال اضافه فعل فارسی بدان جایز نباشد چون از عنایت
تو شرمند هام و شباید چون اسم مصدر استعمال شود بی اضافه بافعال
فارسی چون لطف شما زیاد . پس در صورت اول حکم آنها چون حکم
افعال و در صورت ثانی و ثالث چون حکم اسماء باشد و در صوت اضافه
اکثر بمفعول خود اضافه شوند چون بناء عمارت . هجایت فقراء قبول عامه
صوم رمضان . و گاه باشد که بمعنی اسم فاعل و مفعول آیند چون تمام
شدن و کامل گردیدن . دو مصدر عربی متناسب با یک فعل فارسی
نیز مرکب شود چون ذکر و بیان نمودن و قبض و اخذ کردن . همه احکامی
که در مصدر فارسی گذشت از حیثیت نسبت و معنی در اینجا نیز جاری باشد

❖ فروع افعال عربیه ❖

(۱۴۷) (اسم فاعل) از ثلاثی بر وزن فاعل آید چون . فاعل
فاعلان (فاعلین) فاعلسون (فاعلین) فاعلة فاعلتان (فاعلتین)
فاعلات . و (اسم مفعول) بر وزن مفعول آید چون . مفعول
مفعولان (مفعولین) مفعولون (مفعولین) مفعولة مفعولتان (مفعولتین)
مفعولات . و آنچه از افعال لازمه بنامشود با حروف تعدی ادا کنند چون
مرور به مرور بها . و منازع فیه محکوم علیها . و مانند اینها . اسم
فاعل و مفعول رباعی در تمرینات بیاید . صفة مشبیهه و صیغ مبالغه
و اسم تفضیل در باب صفات گذشت .

(اسم زمان و مکان) بر وزن مرکز و مسجد آید اما وزن مرکز
مشهور تر است . از مثال تماما بر وزن مسجد آید چون موعده و از ناقص
ولقیف بر وزن مرکز چون مرعی و مأوا و از اجوف و اوی بر وزن مقام
و مناص و از یائی بر وزن مصبر و مسبر . شاید در اواخر این اوزان تا
افزایند اما در اوقات افاده کثرت نیز کنند چون مسبهه مرزبه
مسیره مرعاة منارة و مانند اینها .

(اسم الت) بر وزن مفعول و مفعال و مفعلة آید چون . مبرد مخیط بمن

مفتاح مساوک مقیاس میزان مصقله مرقاته

(زبس بمکتب غم مشق لاغری کردم)

(تم بکاغذ مسطر کشیده میباند)

(کرچه مساوک فقیه از پی تطهیردهان)

(انچه اوخورده کجا پاک زمسواک آید)

(مشعله بر فرور مشعله پیش کبر)

(تا ببرد از سرت زجت خواب خچار)

فروع افعال عربیه اکثر با فعل عام بودن و شدن مرکب شوند چون

قاتل بودن مقول شدن مأمور کردیدن . شجاع شدن . علامه بودن .

اعلم علما شدن . و شاید بطریق تعدی با سایر افعال مساعدت نیز

مرکب شوند چون کامل کردن . مقبول ساختن . علامه نمودن .

و بر مقیاس . بالجمله از برای ممارست در ثلاثی باید این اوزان را بکار برد

فعل . فعله . فعلة . مفعل . مفعول . مفعول . مفعول . مفعول . فاعل .

فعال . مفعول . فعلان . افعال . فعلاء . افعال . فعلی .

✽ ابواب نهگانه ✽

(۱۴۷) صیغه (فعل) را از ثلاثی گیرند و با اضافه بعضی

حروف بدان نه گونه مصدر ساخته انهارا ابواب نه گانه و یا ثلاثی

میرید فیه نامند بدین ترتیب

(۱) افعال (۲) (تفعیل) (۳) مفاعله (۴) افتعال (۵)

انفعال (۶) تفاعل (۷) استفعال (۸) افعلال .

از این ابواب نهگانه افتعال و مفاعله را دو و یا سه مصدر است و باقی را

یک چون . اکتساب تذکره تبیان . مقاله قتال . باب افعلال

بسیار کم استعمال میشود و منحصر است بچند ماده مخصوصه چون .

احرار اسوداد اصفرار اعوجاج اعورار . اصول این ابواب را با

(فعل) نسان دهند مثلاً کو بند (اکرام) از (کرم است) (استفهام)

از (فهم) پس آنچه در هر باب از (فعل) زیاده بود از اعلامت ان باب نامند .

﴿ ابنیه ومعانی ابواب نه گانه ﴾

(۱۴۹) (افعال) اغلب تعدیه لازم را بود چون کرم اکرام اجرت ایجار و جوب ایجاب میل اماله عودت اعاده .

(تفعیل) نیز تعدیه را بود باز یادتی چون . عظمت تعظیم کرم تکریم کمال تکمله صفوت نصفیته رؤ بتریه تمام تمه . ونسبت رانبر بود چون . فسق تفسیق . کفر تکفیر

(مفاعله) مشارکت بین اثنين را باشد چون . قتال محاربه مجازاة مضادة و شاید مشارکت را نباشد چون ، مداومت ملازمت عطاء . افعال اکثر مطاوعت را باشد چون . اجتماع ازدواج اتسام .

(انفعال) دائماً مطاوعت را باشد چون . انکسار انزجار (تفاعل) لازم تفعیل بود چون . تعلم توفی ترجی و شاید تکلف و تشبه را باشد چون . تعبد تکبر ترهد .

(تفاعل) این نیز مانند مفاعله مشارکترا باشد چون تضارب تراضی تضاد .

(استفعال) طلب و سؤال را باشد چون . استکتاب استمداد استیجار استفادة .

(افعلال) مبالغه لازم را بود چون حررت احرار عوج اعوجاج .

﴿ رباعی مرید فیه ﴾

(۱۵۰) رباعی مرید را یک بناست تفعیل چون تدحرج و تسلسل و مطاوعت فعله را بود . بعضی از اوزان نیز نادرا در عبارت یافت میشود چون . اضمحلال اقدحرا اطمینان اعشیشاب اسلتقاء اقعنساس و لکن تفصیل انها موجدی ندارد .

(ملحقات رباعی) بروزن فعله و تفعیل باشد چون حوقله . بیطرة

جهوره جلبة عثيرة . تجلبب بجمهور تعشير تمسخر تمسكن وماندایشها .
 (مصادر فحوتة) انست که از اجزاء عبارت یا جمله سازند چون
 بسمله حولقه حسبله صلواه عننه فذلکه . جدله . سجلة . (حوقله)

﴿ فروع مزیدات ﴾

(۱۵۱) از فروع مزیدات اسم فاعل واسم مفعول بکثرت در فارسی
 مستعمل است و سایرین بندرت اینک تفصیل اشتقاق آنها .
 اشتقاق اسم فاعل واسم مفعول از مصادر مزیدات مطلقا با چهار
 حذف و چهار زیاده و یک قلب و یک ادغام است .
 (حذف) (۱) همزه اوایل مصادر اگر باشد . (۲) الف ماقبل آخر
 انها نیز اگر باشد . (۳) ة از اخر باب مفاعلة و فعالة (۴) ی از
 تفعیل و افعیال .

(زیادت) (۱) افزایش میم مضموم در اوائل . (۲) افزایش
 کسره ماقبل آخر در اسم فاعل و فتحه در اسم مفعول اگر مکسور
 و مفتوح نباشند (۳) افزایش یکحرف از جنس عین الفعل در باب
 تفعیل (۴) افزایش فتحه به فاء تفعیل .
 (قلب) قلب کسره حرف سیم بفتح در باب افعال و انفعال و استفعال .
 (ادغام) در عین تفعیل و لام افعال .
 در باب افعال اسم فاعل و مفعول در صورت متحد باشند و در تقدیر
 مختلف .

(اسم زمان و مکان) بر وزن اسم مفعول هر باب باشد و (اسم تفضیل)
 باضافه لفظ اشد و احسن و اکثر و اقل و مانند اینها چون اشد قتال
 و اکثر اکرام .

﴿ تنبیه ﴾

(۱۵۲) تمام مواد ثلاثیه قابل نقل بمزیدات نیستند بلکه نقل انها
 سماعیست نه قیاسی و همچنین بعضی از انها قابل نقل بیانی است

• دون بایی

﴿ تعدیه و لزوم ﴾

(۱۵۳) ادات تعدیه در افعال عربیه سه است (۱) همزه: باب افعال چون • کرام اکرم • (۲) تضعیف عین یعنی نقل بیاب (تفعیل) چون • فرح تفریح • (۳) افزایش باه حرف جر چون مرور به منطلق به پس چون فعلی لازمه متعدی کردن خواهند به باب (افعال و تفعیل) نقل کنند چنانچه گذشت • و اگر لازم و مطاوعت کردن خواهند بیاب (افعال افعال تفعیل) نقل نمایند چون • کسر انکسار جمع اجتماع دحرجه تدحرج •

﴿ قواعد اعلال ﴾

(۱۵۴) اعلال عبارتست از سکون و قلب و حذف و ادغام در کلمات عربیه برای تخفیف انها اینک آنچه ازان مارا لازمست •

(۱) (وی) متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف شوند چون • مستجاب (مستجوب) محتمل (محتیل) و در اخر کلمه الف مقلوبه از او بصورت

خود و مقلوبه از بارا بصورت یا نویسند •

(۲) (وی) متحرك حرف صحیح ساکن باشد حرکت انها را بما قبل نقل کرده بملاحظه اینکه سکون انها عارضیست و در

اصل متحرك بوده اند باز قلب بالف کنند چون • مقال (مقول) مقام (مقوم) مستعار (مستعیر) اما (وی) اگر اصلی باشد بر حال

خود باقی ماند چون موعود و میون •

(۳) چون حرکت ما قبل (وی) ساکن از جنس خود نباشد یکدیگر قلب شوند چنانچه او و ما قبل مکسور به یاوی ما قبل مضموم به و او بدل

شود چون • ایجاد (اوجاد) میثاق (موثاق) موسر (مبسر موقن) میقن (۴) او و ما قبل مکسوز در میان کلمه قلب بیاشود چون • قیامت

(قوامت) صیانت (صوانت) ثیاب (ثواب)

(۵) واو مکسوره در اوایل مصادر مثال حذف شده بغوضان
تای کرد در آخر دراید چون . عدة (وعد) صفة (وصف) لفظارث
نیز در اصل ورث بوده است .

(۶) واو و یا بعد الف زائده قلب بهمزه شود چون . قائل (قاوَل)
بائع (بایع) وسائل (وسایل) و كذلك صحائف و کساه و رداء

(۷) چون واو و یا در یک کلمه جمع شوند اولی ساکن و دومی متحرک
اول ابثانی ادغام کنند چون . مغزو (مغزوو) معفو (معفوو) و همزه
نیز چنین است مقرو (مقروء)

(۸) چون واو و یا در یک کلمه جمع شوند اولی ساکن و دومی متحرک
بیا قلب شده ادغام شوند چون . مرمی (مرموی) طی (طوی)
سید (سیدو) .

(۹) در مصدر اجوف باب افعال و استفعال مضاف بقاعده ذوم
حرکت واو و یا بماقبل نقل شده بالف منقلب کردند انگاه اجتماع
ساکنین لازم آید پس برای رفع ان الف منقلبه را حذف کنند و بعض
ان در آخر تادرا آورند چون . اقامة (اقوام) اجابة (اجواب) استقامة
(استقوام) استجابة (استجواب) .

(۱۰) چون ماقبل همزه ساکنه همزه متحرکه باشد همزه ساکنه
بجنس حرکت ماقبل خود بدل شود چون ایمان (ایمان) ایشار (ایشار) .

(۱۱) چون دو حرف از یکجنس در یک کلمه واقع شود اولی ساکن
ثانی متحرک بیکدیگر ادغام شود چون مدة (مددة) شدة (شدة)
اما اگر اولی متحرک و ثانی ساکن باشد یا هر دو متحرک باشند ادغام روان بود
چون . سبب ضرر خلل . در صورت اخیر نیز اگر ماقبل حرف متحرک
الف باشد ادغام شود چون . دال (دالّل) عوام (عوام) ضالة (ضالّة)
(ضالّة) مسار (مسار) . هم در نیجاست که اجتماع دو ساکن در یک
کلمه عریبه جایز است . اما اگر ماقبل حرف متحرک الف نباشد و لکن

حرف ساکن باشد نقل حرکت حرف متحرك کنند بمقابل پس آن دو حرف متجانس را یکدیگر ادغام کنند چون مد مضرا حبا اخسا وقاعده ادغام عبارت ازینست ۶

(۱۲) چون فاء افتعال (وی) باشد قلب به تاو با تا ادغام شود چون اتصال (او اتصال) اتقان (ایتقان) متصل (موتصل) متقن (میتقن) .

(۱۳) چون فاء افتعال (صض طظ) باشد تاء آن بدل به طاء شود و در دو حرف اخیر ادغام نیز شود چون . اصطلاح (اصتلاح) اضطراب (اضتراب) اطراد (اطتراد) اظهار (اظتهار) وانخاذازشواذ است .

(۱۴) چون فاء افتعال (دذ) باشد تاء افتعال بدل با ینها شده ادغام شود چون ادماغ (ادتماع) اذخار (اذتخار)

(۱۵) چون فاء افتعال (ز) باشد تاء آن بدل به دال شود چون . ازدحام (ازتحام) از دواج (ازتواج) .

﴿ در بیان معتلات ﴾

(۱۵۵) برای نمودن معتلات جدولی ترتیب و مثال چند از هرباب ایراد کنیم تا مبدتد یا ز امر مشق شده سایرین را بدانها قیاس کنند و در هر جا لازم نبوده یا بکنه یافت نشده و یا نادر است مثال کند اشته نشد

﴿ مضاعف ﴾

مد شد عدد بدسب هبوب صدود ضلاله دلالة جلاله قللة ذلة فرار قرار مرور سرور غرور ماد ممدود امد اصم مما مجن مظنه مر .

(اخلال) محل احساس امم امرار احقاق .

(تشدید) مشدد مشدد تدقیق تدلیل تبیم .

(محابه) محاب مضاده .

(اشتقاق) مشتق مشتق منه اعتلال اضطرار اهتمام .

- (انضمام) منضم منضم به انحلال انفكاك انجزار
- (تردد) متردد متردد تذلل تحقق تكرر نشئت
- (تضاد) متضاد
- (استبداد) مستبد مستبد • استمرار استحقاق استقلال
- (وسواس) موسوس موسوس زلزله
- (تزلزل) متزلزل... تمججج

﴿ مهموز ﴾

من امر اخذ اكل اوب اباة افول سؤال رؤية بأس بدء قراءة مجي
بناء سوية برء مشية • آمن مامون اء من قارى مقرو سائل مسؤل
جائى مجي • ماوى مأمن

- (إيمان) مؤمن مؤمن ابداء ابراء الثام
- (تأمين) مؤمن مؤمن عليه تأويب نهنية تبرية
- (مواخذة) مؤاخذ مؤاخذ ملائمة
- (اجترأ) مجترى • • • الثام
- (تأمل) متامل متامل ناسف تاهل تادب
- (تسائل) متسائل متسائل
- (استيمان) مستأمن مستأمن استيجار استلثام

﴿ مثال ﴾

وزن وجدان وجوب وصول وقف وداع صفة هبة رنة يسريمن
ياس يبوسة وعد عدة واعد موعود ميعات ميعاد ميزان ياسر ميسور
ميسره اليسرايمن

- (إبعاد) موعده موعده ايجاز ايفاء ايمان ايسار
- (توحيد) موحد موحد توعيد توكيل توزيع (تيسير)
- (مواعده) مواعد مواعد مواظبة مواجهة موازنة • (مواسرة)
- (اتصال) متصل متصل انعاد (اتقاظ) (انسار) ٣

- (توسم) موسم متوسم توغل توشح توكل تيم (تيقن .)
 (تواجه) مواجه مواجه توارد تواضع تيامن (تياسر .)
 (استيلاء) مستولد مستولد استيعاب (استيمان) .

﴿ اجوف ﴾

قول كون عوم لوم لوم عودة صولة طراف جواد سواد كليل بيع
 سير طيران سيلان غيبة صيحة بياض صبرورة غيبوبة زيادة قائل مقول
 مقال بايع مبيع اسود سوداء اطول طولي مساوك منارة قيمة منوال
 (اقامه) مقيم مقام اطاره اراده امانه افاضة

(تصوير) مصور مصور ترويح تخيل تقييد ترويح

(معاونة) معاون معاون مزايده مقاومة مجاوية

(اختيار) مختار اصطياد ازدواج مزدوج اشباق

(انقياد) منقاد انسباق

(تصور) متصور متصور تكون تمول تخيل تقييد

(تعاون) متعاون متعاون تباين تفاوت تمايل

(استقامة) مستقيم مستقيم استبانة استشارة استمالة

﴿ ناقص ﴾

لهو سهو محو خلو علو سمو رضاء رجاء تلاوة دعوة غزوة رمي سحى
 مشى غلبان جريان هداية دراية سراية خفاء بكاء نباء لقاء نسبان
 طغيان عدوان رداة راحى مرعى غازى مغزورمية هشتى مرفاة اقصى
 قصوى عدو شقى بقيه دنيا عليا .

(اجلاء) مجلى مجلا ابقا ارضا افنا اخفا

(تخليه) تخلى تخلا تربه ترضيه تطليه تعزبه

(معاطاة) معاطى معاطا محاكاة مصافاة مجازاة

(ادعاء) مدعى مدعا الهداء اقتداء ابتغاء

(انجلاء) منجى انقضاء انجلاء

(نجلی) منجلی منجلا ترقی تسلی تشکی نحری
 (ترازی) متراضی متراضا تناهی تلاقی ترازی
 (استرشاء) مسترشی مسترشا استغنا استندا استهداء

﴿ لفیف مفروق ومفرون ﴾

وقی وقابه وصایه وشی وافی موقی ایصاء تولیة اتقاء استیفاء طی عی
 کی حیوأة غی طاوی مطوی اقوی سیان اطواء ترویه انطواء التواء
 (حیوة حیوان احباصحیی سواء سویة تسویه مساوات تساوی متساوی
 ایواء ماوی رأی رؤیة ارأئذة روابت راوی ولایة مولی والی ولایة
 تولیة متولی)

﴿ فصل ششم در بیان فبودات ﴾

(۱۵۶) جزؤ اعظم جله فعل است و فاعل و مفعول و بواقی
 اجزاء که در عربی انها را ظروف و توابع و حال و تمیز و غیره مینامند
 و باضافه انها بحمله اضافه کیفیت و خاصیتی جداگانه دران شود
 از قبیل طرز ترتیب زمان مکان کیفیت کیمت ایجاب نفی شک استفهام
 و مانند اینها انها را متمم و یا فبودات گویند . در بعضی السنه اینها را
 تفصیلی خاص داده اند چه تغییر و تبدیل در الفاظ و معانی انها بسیار
 واقع میشود اما در فارسی اینها عبارتند از بعضی کلمات بسیطه یا مرکبه
 که باندک تامل حقیقت انها دانسته میشود لهذا ما بحض تعداد
 پاره از انها اکتفا کرده باقی را باذهان طالبین حوالت کنیم . و اگر چه
 مناسب نبود که اینفصل در میان مقدمات جل ذکر شود
 اما پیروی سایرین را در اینجا ذکر شد .

﴿ قیود زمان ﴾

بامشام روز شب چاشت نیمروز نیمشب پسین بامداد گاه پاس دم پس
 پیش امروز فردا پس فردا پستتر فردا دیروز پرروز پس پرروز
 امشب فرداشب پس فرداشب دیشب پریشب پس پریشب امسال

سال آینده سال گذشته هفته ماه روز کار دیر زود بکاه ناکاه ناکهان بهنگام
هماندم نگاه اکنون آغاز انجام فرجام

(دیر زود اینشکل و شخص نازنین)

(خاک خواهد کشتن و خاکش غبار)

(ای بر سر سروان عالم فیروز دانی که چدروری بود روح افروز)

(یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چار آدینه و پنجشنبه شنبه شب و روز)

(دوکاه می خورم و بس زیاده می نخورم)

(یکی تمامی ماه و یکی سراسر سال)

(تن بگذارم جان بسپارم هرگاه آید فرمان از تو)

(جسمی دارم جانی دروی هم این از تو هم ان از تو)

❖ قیود مکان ❖

ز در برابر چپ راست بالا پائین زیر ز بر پست پسین سو پهلو درون برون
دور نزدیک اینک آنک پس اینجا آنجا کجا هر جا فرا فرو کنتار
رو برو جلو میان توی پسین پیشین درازا پهنای فراخادوردست
پیرامون کرد اگر د بر پیش رو پشت سر و غیر اینها

(در پس اینه طوطی صفتم داشته اند)

(آنچه استاد ازل گفت میگویم)

(راهدگو یلبهشت با حور خوششت من میگویم که اب انکور خوششت)

(این نقد بگیرد دست از آن نسیه بدار کاوار دهل شبیدن از دور خوششت)

(میان ماه من تا ماه کردون تفاوت از زمین تا آسمانست)

❖ قیود کیفیت ❖

چند چندان چندین اندک کم بسیار خیلی بسا بسی بیش همد یکسر پاک

یکجا چه مایه بی پایان برخی پارچه لختی خوب نیک سخت هیچ فراوان

کجا بیش نیمه .

(عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست)

(کار بد مصلحت انست که مطلق نکنیم)

(خانه صبر مرا از اشک چشم واه دل نمد را سوخت آتش نمد را آسپزد)

(پر حرارت مکن ای شیخ بدین صورت زشت)

(کره بر هم نخورد کز نبردت به بهشت)

❖ قیود کیفیت ❖

خوب بد پاکیزه به میانه بزور مفت ارزان کران دشوار اسان سواره

پیاده باسانی نشسته بر خاسته کستاخانه آهسته هموار یکسان

(نه هر کس حق تواند گفت کستاخ)

(سخن ما کبست سعدی را مسلم)

(ناصریح بطرز گفت حرامست می نخورد)

(محتاج جنک نیست برادر نمیکنم)

(مکوب بطرز که خسرو بکن فراموشم)

(کنم اگر بشوی چون نمیشوی چه کنم)

❖ قیود قیاسیه ❖

بیشتر کمتر بهتر هم همین همان چونین چنان همچنین بسان وانگهی

(رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند)

(چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند)

❖ قیود استفهام ❖

چون چسان می کجا چگونه چرا از چه روز چه راه چه راستی مگر

هیچ آیا برای چه تایی تا چند و مانند اینها

(ناکهان پرده براند اخته یعنی چه مست از خانه برون تاخته یعنی چه)

(زلف تو مشکبارد و برمه زره شود)

(پس نام او چرا زره مشکبار نیست)

❖ قیود نفی و اثبات ❖

اری نه بی گان بی همه چیز اینست و جز این نیست بی دروغ بی کزاف

بی حرف مفت هرگز خدانکنند مبادا زنهار بچون وچرا براسـتی
بهر کونه بهر سان

(باخار نیست نرکس و بیخار نیست کل)

(کویند مردمان و مرا استوار نیست)

(زا زو که کرد نرکس توهست خارها)

(کرد کل شکفته توهیج خار نیست)

(هزار بارم بقهر گفتی کدر برمت خون نکفمت نه)

(هزار بارت بجز کفتم که بوسمت پانکفتی اری)

❖ قیود شک وطن ❖

مگر ایابلیکه شاید کاهست کجام میشود افتد باشد دشوار همانا مانا
شد نیست . دیدی شد . کاراست .

(آماده باش جاوید یارا ست دیدی آمد)

(هرگز مباش نومید کاراست دیدی آمد)

❖ قیود تا کید و ترتیب و غیره ❖

تن تنها خود بخود یکسره سراپا پیوسته همواره نخست دویم بار پس
انگاه باری وانگهی و مانند اینها

(پیوسته غلطکارم از بخت غلط فرما)

(سقای زمستانم اهنکر تابستان)

و نیز باید دانست که قیود پاره سماعیند و پاره قیاسی چنانچه بدانستن
و دیدن بعضی ترکیب و ساختن بعضی دیگر ممکن است . مثلاً بعد

از دیدن زود زود دیدر بر او بعد از دیدن شاه وار بیچاره وار راتر ترکیب
کردن اشکالی ندارد

(کلهاست دسته دسته درانروی چون بهار)

(لولوست رسته رسته دران لعل آبدار)

(زین رسته رسته لولوست شرمکین)

(زان دسته دسته دسته کلهاست شرمسار)

﴿ قیود کثیر الاستعمال عربیه ﴾

(۱۴۷) ابدأ ابتداء اتفاقا احيانا احتياطا اخيرا اخر الامر ارتجاليا
اسفل اعلا اضطرارا الان القصه اليوم الى غير ذلك الى الان اما امام
اصلا ايضا بالحق البتة بالجملة بديهية بالضرورة بعد هنا بغير بناء عليه
بلى تخميننا جبراجدا جزما جملة في الجملة جميعا حاشا حالا حتى حذاء
حسب حقا حيث خارجا خصوصا خاصة خلف دائما دون سابقا
سريرا سمعا وطاعه شرعا طبقا طرطورا عاجلا ماعدا لعل
على الخصوص على الدوام على الغفلة على الفور على كل حال
على اى حال على حده عما قريب عن قصد عن قريب غالباً فردا فقط
فوق فوق الطاقه فوق القياس في الجملة في الحال في الواقع فيما بعد قبل
من قبل قبل الان قدام قريب قطعاً قليلاً كان كثيراً كذا كذلك كلا
كل واحد كل يوم كما ينبغي كما كان كما هي كيف لا بد لاجرم لاجل
من اجل لاشك لاشيى "لا محاله ليك لدن لدى لكن اوليت ما بين
مادم مثلاً ممدى الايام مر جبا مرة بعد مرة مع ما مفصلاً من بعد
من حيث من غير نعم واحدا بعد واحد وراء ولو فهو يعنى وما نند اينها
بعضى از اينها مانند الفاظ عربيه وبعضى ديگر مانند الفاظ فارسى
استعمال شوند پاره بسيط چون لكن و پاره مركب چون قضا ر اور فور
در عوض بمنزله وغير اينها

﴿ فصل هفتم در بيان حروف وادوات ﴾

(۱۵۹) آنچه نسبت میان دو کلمه، یا دو جمله را بیان کند ویرای
اكتساب بعضى معانى بود انرا حروف وادوات كويند در بن فصل
مفردات انهارا حروف بسيطه و مركبات انهارا ادوات ناميده كوينم .
بساط حروف سيزده است .

حروف بسیطه

(اول الفه) در اول و وسط و آخر کلمات در اید آنچه در اوایل درآید درآید انرا همزه گویند و بر سه قسمت اصلی . وصلی . عاریتی .

همزه اصلی آنکه اسقاط آن از کلمه جایز نباشد چونان در انجام و اندام همزه وصلی آنکه از اسقاط آن خلی یعنی نرسد چونان در اشتر و افتادن .

همزه عاریتی آنکه محض ضرورت و تزئین کلام را بود چونان که در اول (یاری) در آورده ایا ابرایی گویند

(ای جرم را کر کنی ظلم و جور کند مرتزایی کینه جور دور)
 الفی که در وسط کلمات واقع شود بر پنج قسمت

(۱) الف دعا که بمضارع داخل شود چون .

(الهی دشمنش جانی میراد که هچش دوست بر بالین نباشد)

(۲) الف زائده که محض تحسین کلام را بود و مدخلی بمعنا نداشته باشد چونان در سبکسار و نکونسار شماردن سپاردن گذاردن

(در رهکذا رجاه و بزرمی خطر بسی است)

(ان به کزین کربوه سبکبار بگذری)

(۳) الف ملازمت و التباس است که الف اتصال و مساوات و مقابله

نیز گویند چون . خندا خند دوشادوش لبالب دمادم

(هر کجا روی آورم بخت سیه همه بود)

(گاه دوشادوش من گاهی به پیشاپیش من)

(۴) الف احاطه و استیجاب که الف توسل و جمع نیز گویند چه

بآحاد دو کلمه و سببه است و متضمن معنی نباشد چون . سراپا سراسر .

(غیر این نکته که حافظ زتونا خشنود است)

(در سراپای وجود همتی نیست که نیست)

(۵) الف عطف که بدل از واواست چون . تکابو تکادو کا پیش

زنا شوئی .

(روزی که بانکا دوه روز میرسدنو)

(درخانه گندم و جو انبار کو نباشد)

الفی که در اواخر کلمات درآید برش قسمت

(۱) الف ندا چون . دلاجانا دوستا در یغا خدا یا

(جانا ترا که گفت که احوال ما میرس بیگانه کردد قصه هیچ اشنا میرس)

(۲) الف تعجب و کثرت چون . بسا و خوشا

بسا خاکا بزیر پای مردم که کر بازش کنی دستی است معصم

خوشا وقت صبح خوشا میخوردنا روی نشسته هنوز دست بمی بردنا

(۳) الف دعا که در آخر مضارع درآید چون دانا خواندا

(هیچکس بر جای او نشدیندا روز شادی دشمنش کم بیندا)

(۴) الف فاعلیت است چون دانا سزا کویا

(بنادان انچنان روزی رساند که صد دانا دران حیران بماند)

(۵) الف اشباع که اکثر ضرورت قافیه را باشد چون .

(در عضو عضو بیکر من نقش روی تست)

(بکستن فزون نه و بچندن مکانیا)

(معلوم شد که مردم چشم منی از انک)

(در چشم من نشسته و از من نهانیا)

(۶) الف نسبت یا مصدر یعنی مقلوب از یای مصدری چون درازا اپنا

(سودی نکنند فراخنای برودوش کر آدمی عقل و هنر پرور و هوش)

(کلاو از من و تو فراختر دارد چشم خرازم و تو درازتر دارد گوش)

(۷) الف را نده که محض تحسین کلام را باشد چون

(بسار ورمند که افتاد سخت بس افتاد ریا وری کرد بخت)

(گفتا برو چه خاك تحمل کن ای فقیه)

(یا هر چه خوانده همه در زیر خاك کن)

از الفات عربیه الف ممدوده الف مقصوره استغاثه تنبیه الف و وصل

و اشباع در میان کلماتی که در فارسی مستعمل است یافت میشود چون حواء صغری و امصبتبا توامان الاصل امرئۃ اتفاقاً و مانند اینها .

در محاورات الی که پیش از نون افتد بوا و اماله شود چون . جان نان (دوم ب) با که در او ائیل کلمات فارسی است خواه در اسم و خواه در فعل بی استثنا مکسور است و بفتح خواندن آن خطاست و فرق دران روان بود و چنانچه در عربی است افاده الصاق مصاحبت قسم استعانت ظرفیت استعمال تعلیل تخصیص ابتدا انتها تاکید تشبیه و مانند اینها کنند همچنین علامت مفعول الیه باشد و افاده انحصار و اتصال و مقدار نیز کند و زائد شود

(بهار خانه رفته همه پاکباز دینم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی)
(روم مجلد سگ پاسبان که گاه بکاهی مگر بمغاطه یابم بر استان توراهی)
(بدریادر منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است)
(سبمت) ضمیر مفرد مخاطب است چنانچه گذشت

(چهارم ب) که بجهت بیان حرکت ان های رسمیه بدان فزوده چه گویند اسم موصولست و استفهام و ابهام رانیز بود بد انجا رجوع شود و تعجیر انیز باشد چون . چه آدم بدی . و مکرر نیز شود چون . چه چه . و تعلیلا باشد چون . نوشتم چه لازم بود . و نسویه را باشد چون چه بنده چه مولا .

(بجمد) ادات رباط است در باب فعل گذشت
(ششم ش) ضمیر مفرد غائب و علامت حاصل مصدر است ذکر شد
(هفتم ك) که بجهت بیان حرکت ان های رسمیه بان افزوده که گویند تفصیل ان بسیار است در اوایل اثر (لکو که وکی) می نوشته اند و هر یک را محلی خاص بوده اسب . و ان افاده معانی بسیار کنند و در ترکیب عبارت فارسی نظیر کسره است چه بی ان عبارت را مستقیم و صریح نتوان گفت
ایک اقسام مشهوره ان

- (۱) موصوله که نظیر الذی والی و ماومن وای است در عربی .
 در میان دو جز و کلام در آمده مابعد خود را بمقابل خود وصل نموده
 تفسر و توصیف کند لهذا از بعضی ضمیر وصفی گویند . اکثر اوقات
 پیش از بن یای تنکیر در آید و هم در موقع تمام معمولات واقع گردد
- (۲) که استفهامیه است تفصیل این دو قسم در کتابات گذشت .
- (۳) تعجیبه است چون . الله الله که تلف کردو که اندوخته بود .
- (۴) تعلیلیه است چون
 (مباش در پی از او هر چه خواهی کن)
 (که در طریقت ما غیر از بن کناهی نیست)
- (۵) اسمیه است که بمعنی کس باشد چون .
 (که براحوال زارمن نگر بست که براحوال زارمن نگر بست)
- (۶) استفهامیه است چون پوشیده نما ناد که
- (۷) تفسریه که بعد از فعل گفتن و پرسیدن در آید چون .
 (گفت که ای یار تو بهتر شدی باز چه کردی که چنین خرسدی .)
- (۸) ادات ربط است که در جمله انشائی در میان جمله سابقه و لاحق
 در آید چون . کاتم که چنین است بقیم که کفنی . شاید که بیاید .
 باید که آمده باشد و مانند اینها .
- (۹) که مفاجاة چون . همینکه رفت .
- (۱۰) ادات نصغیر و تعظیم است چون خوشترک و دلبرک
 (هشتم) در اول امر در آمده صیغه از ایدل به نهی سازد چون
 (گر باده خوری تو با خرد مندان خور پس با صمنی ساده رخ و خندان خور)
 (بسیار مخور و در مکن فاش مساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور)
 و ادات ربط باشد در متکلم چون پدرم و علامت اعداد و صغیره
 بود چون یکم دوم .
 (نهم) علامت نفی بود و در اول مصدر و افعال و فروع افعال

در آید چون

(نکفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو کفتی دلیلش پیار)
این نون متصل نوشته شود اما چون نون ذات و سلب صفات اراده شود
منفصل نویسد و بجا آمد و صفات نیز داخل شود .

(نه بمبیر بعش اگر بروی هرگز ایوا عطا اد می نشوی)
(نه از چینم حکایت کن نه از روم که من دل بایستی دارم درین بوم)

و گاهی (۵) سه به ازان بدل به (ی) شود چون

(شیخرا د بدم و کتم مکر از عهد قدیم اندکی به شده نی باز همانست که بود)
ادات انکار باشد که در مقابل اری است و نیز در آخر بعضی الفاظ
افزوده عـ و ص از است ادات ربط باشد چون (خوشن نیکن)

(دهم و) اول باید دانست که او و یابد و قسمت معروف و مجهول
معروف آنکه در تلفظ واضح ادا شود و ما قبلش ضم خالص باشد (۲)
مجهول بعکس آن وفایده این علاوه بر دانستن حقیقت تلفظ در اشعار بکار
خورد چه استادان اند و با هم تافید نیاورند . نقصـیل اینرا از کتب
فرهنگ باید جست . در اینجا کو بیتم (و) بر چند قسمت .

(۱) او و معروف که بمنزله او و معدوده عربیه است چون بود نمود .

(۲) او و مجهول که چون او و علامت حر که است مانند غور زور .

(۳) او و معدوله است که بتلفظ نیامده ازان عدول شود چون
خواجه خواهر خواست خود خویش اخوند خواب خوارزم خوید
و اکثر بعد از خ بود .

(ایضا واجه بر و بهر چه داری یاری بخرو بهیج مفروش)

(هر که مزروع و خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید)

(۴) او بیان ضمه بود چون . دونو .

(۵) او و تصغیر است چون عمو خالو خسرو خواجو پسر و .

- (۶) واو وصل چون آبو یار و هندو
- (۷) واو ملازمت چون .
- (۸) تو و ضو بی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
- (۹) واورا نده چون و لیک و لیکن . حق با من است و بابا او .
- (۱۰) واو عطف چون من و تورفت و آمد اینوا و مضموم است
 بمناسبت مفتوح نیز شود
- (من کنک خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز کفین و خلق از شنیدنش)
 (ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد)
- (۱۱) مخفف او که ضمیر است چون . و راد بدم
- (۱۲) لفظی که یکی نویسند و دو خوانند چون . کاوس طاوس
 از واوهای عربیه آنچه دانستن از لازم است و او حرف عله چون قول
 و او مقلوبه بته چون تعاد . و او مقلوبه به یا چون ابعاد . و او مقلوبه به بهمزه
 و به یا چون . قائل قایل . و اورا نده چون . و عليك السلام فخر الدین
 و الحاصل و او قسم چون واه العظیم .
- (یازدهم) وان برد و قسمت (۱) ملفوظی که در هر حال تغییری
 بر او طاری نکرد چونان درزه و زره و کره و اندوه و کسوه پس در جمع
 کو بیتم زرها و در تصغیر زرهک و در اضافه زره فولاد .
- (۲) مخفی وان بر چند قسمت .
- (۱) نقلیه یا تشبیهیه که در اعلام منقوله و مشبه در آید چون . دهانه
 کانه دندانہ .
- (ای تیر غم را دل عشاق نشانه خلقی بنو مشغول تو غاب زمیانه)
- (حاجی بره که به و ما طالب دیدار او خانه همی جوید و ما صاحب خانه)
- (۲) توفیقیه که تعیین زمان را بود چون . بگروزه دوساله دوشنبه
 پاریشه .

(دوشینه بگوی بفروشان بکشینه می بز خریدم)
 (اکنون زخار سر کرامت زردادم و درد سر خریدم)

(۳) رسمیه که بیان حرکت ما قبل را بود چون بوده نموده که چه
 خنده کریه (از تبسمی وز تغافل می کشد مراننده میکند)
 (خنده می کنم طعنه می زند کریه میکنم خنده می کند)

(۴) زانده چون . ازاده اشکاره روانه زمانه .

(مارا بمنع عقل مترسان وی بسیار)

(کین شخصه در ولایت ماهیکاره نیست)

(۵) مقدار چون ده مرده یک تنه .

(چود اتابکی کوی و پرورده کوی حذر کن زانانده مرده کوی)

این های محنتی را اقسام دیگر نیز توان قرارداد چه مدخولان ؛ بیار
 و افاده معانیست چنانچه در بعضی کلمات افاده ظرفیت کند
 چون همواره پیوسته یکسره و در بعضی دیگر افاده وحدت چون نیمه
 و چوبه و مانند اینها و تغییر و تبدل نیز در وی باشد .

از هله ات عربیه مقلوبه از نای ان را باید نیک دقت کرد چونان
 در هدایه .

(دوازدهم ی) این نیز بر دو قسمت معروف و مجهول . اینک معروفان

(۱) نسبی چون فارسی عربی خانکی فرانسوی رازی کاشی طبری .

(سک کاشی به ازاکا برقم باوجودی که سک به از کاشیست)

(۲) خطاب که از ادوات ربط است چون گفتی نه منی آئی .

(کریمندم وان یک عمریست گوید زهر خند)

(و ربکریم وان بهر انیست گوید خون کری)

(گفته جانی شکایت کرده از جورم ننی)

(حاش لله کی کجا کذب افترا بهنسان غلط)

(۳) مصدری چون • مردی شاهی فرزانیکی جانبخشی •
 (انچهامنی و توفی نباشد در مذهب مادوق نباشد)

(اسمان در کشتی عمرم کند دایم دوکار)

(کاه شادی بادبانی وقت انده لنگری)

(باده نوشی که دراوروی ربائی نبود)

(بهتر از زهد فروشی که دراوروی ریاست)

انی یاد در مر کبات گاهی از جز و اول ساقط گردد چون نیک و بدی
 و گاهی بدل بالف شود چون درازا پهنافراخا •

(۴) لیاقت (درددل مانهفتنی نیست وین درد بترکه گفتنی نیست)

(۵) القابی چون نور چشمی فرزندی که درواقع بدل ازالف

نداست •

(۶) مشابهت که این نیز در حقیقت مصدری است •

(زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند)

(۷) اشباع چون کالی جالی •

(۹) تعظیم چون فلانی مردیست وادم بزر کیست •

(۱۰) تحقیر در انحصراع یا تعظیم و تحقیر هر دو هست •

(شاهبازی بشکار مکسی میاید)

اما (یا مجهول) ان نیز بر چند قسمت •

(۱) تکبیر که معنی وحدت دروی ماخوذ بنود چون •

(دشمن چو دیدی ناتوان لاف از پروت خود مزن)

(مغزیست درهرا سخنوان مردیست درهر پیرهن)

(۲) وحدت که دروی معنی یکانگی اعتبار شده است چون •

(دوبار همدم و از باده کهن دومی فراغتی و کتابی و گوشه چینی)

(۳) صفتی که از ایای اشاره ویای مضر نیز گویند و اکثر بعد از ان

(که) در آمده از تفسیر کند .

(جانی که شتر بود بیکغاز خرقیت واقعی ندارد)

(۴) استمراری که در فعل گذشت .

(چون نطع شقایق پوش کشته شقایق مهد مر زنگوش کشته)

شمال انداختی هر سوخروشی زدی بر کاو چشمی پیل کوشی)

(۵) زائده که بعد از الف و وا و بود چون بکشای بکوی .

(فضل خدا یرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد)

ارنایات عربیه (۱) حرف عله (۲) مقلوبه بهمزه چون بائع (۳)

مقلوبه از واو چون میزان (۴) مقلوبه باوا چون موقن (۵) یاء

تصفیر چون حسین (۶) یاء مقصوره چون عطشی (۷) یاء ندا چون

الهی در فارسی مستعمل است . و دانستن حقیقت آنها لازم .

❖ ادوات ❖

(آه) تحسیر است . (وصل تو کفتم رسد پیشترم از اجل)

(اه) گذار تخت بداین ز رسیدان رسید)

(ایا) استفهام است (ای آنچه بلا بر سر او آمده است)

(است و اند) ربط راه است و اند ادها مرا نیز چنانچه گذشت

(افرین) تحسیر است (افرین خدای پر پداری)

(که تو پرور دومادری که توراد)

(اندر) ظرف است (چه لار مست یکی شادمان و من غمگین)

(یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار)

(ار) شرط است مخفف اگر (چرخ برهم زتم ار غیر مرادم گردد)

(من نه انم کدر بونی کشم از چرخ فلك)

(اگر) شرط است (مرد آزاده بکیتی نکند میل دوکار)

(تا همد عمر زافت بسلامت باشد)

- (زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند)
 (وام نستاند اگر وعده قیامت باشد)
 (اسا) تشبیه راست (فغان رزین وحشیان مردم اسا)
 (که نه قانون شناسند و نه یاسا)
 (اری) ایجا راست • کویند سنک لعل شود در درون کان
 (اری شود و لیک بخون جگر شود)
 (از) علامت مفعول منه است و اضافه را نیز باشد مخفف او (زن)
 (رانبوه لشکر مراباک نیست)
 (ارزین سبزه کشید دلم پاک نیست)
 (اوخ) محسّر راست (چرب و شیرین نغز و رنگین دلپذیری خوشکواری)
 (نوش زنبوری چه سود اوخ که بر من نیش ماری)
 (اکین) انصاف و استیجاب راست و کین مخفف اوست •
 (نه خشم اکین شواز کردون نه غمکین)
 (که پروا نیست از ان و از این)
 (اثین) انصاف راست (من ادعی نشنیدم چه تو بدین آئین)
 (انک) چون اینک از اصوات است (من اینک هر چه فرمائی برانم)
 (ان) علامت صفة مشبیه و علامت جمع است •
 (انه) لیاقت راست (ان چشم جادوانه چه خوش میکنند نگاه)
 (در طعن رقیب تو شکیم بنحمل و رخود همه باخرس شدن • بر بچوالت)
 (با) معیت و نسبت راست چون (ندیده ام بجهان باو فاتر از غم تو)
 (که گرز دستروم پانیکش دست سرم)
 (بار) غلبه و کثرت و ظرفیت را بود : جو بیار رود بار زنگبار
 (باز) تکرار و عطف راست (باز کو از حال یاران باز کو)
 (و تا کبدر باشد) (دانا چو دبد بازی ایچرخ حقه باز)
 (هنکاه باز چیدودر گفتگو بدست)

- (بر) استعلا راست وزانده (شیخنا کربلاک بررود آدم نشود)
 (بان) محافظت راست (باغبان پاسبان دربان)
 (بس) انحصار راست (حافظ وظیفه تودما گفتنست و بس)
 (در بند ان مباحش که نشنید یاشنید)
 و تکثیر راست چون (بسی و سیا) (بسامراد که در عین نامر ادیه است)
 (باری) فذلکه راست (کربار کشتی بارنگاری باری)
 (برای) علت راست (حاجی نویسنده شتر است از برای اناک)
 (بیچاره خار میخورد و بار میبرد)
 (بهر) سبب راست (بهر یکجرحه که ازار کشش در پی نیست)
 (زحمتی میکشم از مردم نادان که می پرس)
 (بو) ترجیح راست (صحبت حکام ظلمت شب بلد است)
 (نور زخور شید خواه بود که براید)
 (بی) نقی راست (دولت انست که بیخون دل آید بکنار)
 (ورنه باسعی عمل باغ جنان اینهمه نیست)
 (پس) فذلکه و عطف راست (در شهر یکی چو من وانهم کافر)
 (پس درهم شهر یک مسلمان نبود)
 (اول اندیشه وانگهی گفتار پای بست آمد است پس دیوار)
 (پدیه) نخستین راست . و در عربی آرایج می گویند .
 (یاد) ضدیت راست . یاد زهر یاد افراه پاداش و مانند اینها .
 (نا) ابتدا و انتهای راست (تا سایه مبارکت افتاد بر سرم)
 (دولت غلام من شد و اقبال چاکرم)
 (کر کدایش و لشکر اسلام بود کافرا ز بیم توقع برود تا در چوین)
 (و التزام را . تا عمر دیکه بنا کامی دیکری شاد کام نشیند)
 (و رابط در او . بفرمود تا رخسرا زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند)

- (و تخدیر را . . .) (هان تاسیر نیفتنی از جلته فصیح)
 (کاورا مجز: مبالغه مستعار نیست)
 (تاپر یشان نشود کار بسامان نشود) و شرط را .
 (شرط عقلست که تا این نشودان نشود)
 (ماز برون در شده مغرور صد قریب) و تعجیبا .
 (تادر درون پرده چه تقرر میکند)
 (کفتم اسرار نغم هر چه بود گو میباش) و توفیقا .
 (صبر ازین بیش ندارم چه کم تاکی و چند)
 (واستد مترا که در شر بطنه فصاید است) (ناجهانست در جهان باشی)
 (تا چه بارنی رخ نماید بیدی خواهی راند) و نجاهل را .
 (عرصه شطرنج رند از اجمال شاه نیست)
 (تسکینه بجز بار کن تا برسی بر مراد) و نه ایل را .
 (نای بی همتا حقست اما تو هم بکتاستی) و انفراد و مماثلت را .
 (طالعی دارم آنکه از بی اب) (تر) تغضیبا است .
 (کر روم سـوی بـحر بر کردد)
 (و در بدوزخ روم بی آتش آتش از بخ فسرده ترکردد)
 (همه حال شکر باید کرد که مبادا ازین بتر کردد)
 و زین مبالغه اوست چون نیکوترین
 (تفو) از اصوات است . (ز شیر شتر خوردن و سوسمار)
 (عر برا بجائی رسید است کار)
 (که تاج کبانی کند آرزو تفو بر تو ایچرخ کردون تفو)
 (جز) استنار است . (جز در آینه و آبش نتوان یافت نظیر)
 (چون) تشبیه است و چو مخفف او
 (دی توچـون من بودی امروز من هستم چو تو .)
 و توفیقا . (تو چون بخت منی هرگز نخواهم تو چون عمر منی هرگز نبرم)

(خهی) تعجب راست (خهی جمال نوه روز بهتر از دیروز)
 (خواه) نسا و پراست (من آنچه شرط بلاغتست با تو میکویم)
 (تو خواه از سختم پند کبیر و خواه ملال)
 (خنک) تعجب راست (خنک ان نسیم اشارتی که ز غایب از نظری رسد)
 (پس از انتظاری ومدتی خبری به این خبری رسد)
 (خود) و خویش و خوبش کنذشت (خود کرده را تدبیر نیست)
 (درد و دریغ) از اصواتست (در یغره درد که دراز روی کج حضور)
 (بسی شدم بکدائی بر کرام و نشد)
 (دان) ظرف راست (بدبخت نمک خورد نمکدان شکند)
 (در) علامت مفعول فیه است (در خاه اگر کس است یک حرف بس است)
 ورنده باشد (در نکر تاجه کرد بامن چرخ)
 (را) قسم و تخصیص و عوض و ظرفیت و تعلیل و تمیز و زیادت راست
 و جلامت مفعول به باشد چون .

(خدا را داد ما بستان از او بشکنه مجلس)
 (که می بادیکران خورد است و با ما سر کران دارد)
 (ای که پیمان جمله بشکستی ما ترا نیم تو کرا هستی)
 (جان و دل را دوستی باید خرید منتش با جان و دل باید کشید)
 (گذشتی از همه امثال خود اندک زمانه را)
 (صحبتش اردست داد از کهر بن لفظ او)
 (دامن خود پر کنم هدیه اصحاب را)
 (قضامن و پیزی از فار یاب رسیدیم دردشت مغرب بر آب)
 (ده خدا را بین و دهرا پاک روپ)
 (زار) مکاتراست (باد آرد بامهان ز نخر غزار یکصبو حی در میان مرغزار)
 (رهی) تعجب راست (مقام امن و می یغش و رفیق شفیق)
 (کرت عدم میسر شود رهی توفیق)

- وزه زه نیز چنین است و همانا مخفف او مکر راست .
- (زینهار) تذیه راست (زینهار از قرین بد زنهار)
- (زی) جهت راست (جان من مکر بر ازم من زی من آ)
- (زیرا) تعلیل است و مخفف از انبراه (بد ممکن زی را بدت ایندیش)
- (سار) ادات مکانست چون . کوهسار و ادات نسبت چون خاکسار .
- (اد میران بان فضیحت کرد جوز پیغز را بسکساری)
- (ستان) مکان است . (تو اگر شاخ کلی اوسمن ونستر نست)
- (در گلستان جهان هر دوند ار بد نظیر)
- (فر) عظمت است چون فرخنده فر خجسته فر بود .
- (فره چون فری ادات محسین است .
- (فرافراز) استعلا و انحطاط را اندور آمده (بشد بر مناری فرابامداد)
- (فرورود) (ورنجا بدورخ فرودا وقتاد)
- (مرا بسود و فرور بخت آنچه دندان بود)
- (نبود دندان لابل چراغ تابان بود)
- (فام) لوز است و وام نیز شود . (کوه کبود فام نکرد وفا هنوز)
- (در بر قبای ماتم فرهاد میکشد)
- (کار) مبالغه راست گذشت . (هر ان طفل کوجو را موز کار)
- (نه بیند جفا بیند از روز کار)
- (گاه) زمان و مکار است و که مخفف او (چاشنگاهی بیمار گاه نشست)
- (کون) و کونه لوز است و مکر رشود (این پر از لاله های رنگارنگ)
- (وان پر از میوه های کونا کون)
- (کوبا) مخفف کوبیا است فهمار است (کوبیا باور نمیدارند روز داوری)
- (کابن همه قلب و دخل در کار داور میکنند)
- (کی) نیز است فهمار در زمان (صبر ازین بیش ندارم چه کنم تا کی و چند)
- (کدام) همچنین در تردید . (کدام باغ بدیدار دوستان ماند)

(کده) مکار است . (دز ظوف حرم دیدم دی معیجه میگفت)

(ابنخانه بدینخوبی آتشکده بایستی)

(کاش) تمنی راست . (کاش یکذره ات وفا بودی)

(لاخ) ادات مکان است . چون رود لاخ .

(لیک) عطفر است . (من از می تا ئیم ایک ارد هد بار)

(بکیرم رد احسان از کرم نیست)

(مکر) استثنا و استفهام و تنبیه و تردید راست .

(تعجیل نکون نیست مکر در عمل خیر)

(بانگ طبلت نمیکنند بیدار تو مکر مرده نه در خوابی)

(می) ارزشنا و دلخفاست .

(مان اساس راست) (خاتمان دود مان ریختمان ساختمان)

(مند) نسبت راست (برومند بادانهمسایون درخت)

(که در سایه اوتوان بردرخت)

(مباد) تحذیر راست . (مبادا که من شود تاجدار)

(بخواهد ز ما خون اسفند بار)

(مانا) مخفف هماناست که بیاید

(نا) ادات نفی است (این کار فلک چو کعبتین است و چوزد)

(نامرد ز مرد میبرد چنتوان کرد)

(ناک) نسبت راست . (غمناک نباید بود از طعن حسود ابدل)

(شاید که چو وایینی خیر تودر و باشد)

(نیز) عطفر است (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

(وا) بدل بار و زائده باشد (سحر ساقی در میخانه واکرد)

(بجای می کام میخواران دوا کرد)

(وای نحس راست) (آمد از ناز وای بر من و دل)

(مبرود باز وای بر من و دل)

(وان) نسبت و فعالیت راست چون بان (کاروان شکر از مصر بشیر از اید)
(اگران یار سفر کرده ما باز آید)

(وار) تشبیه و لیاقت راست (بشرط آنکه منت بده وار در خدمت)
(کریشدم و توشا هوار بنشین)

و بدل از بار باشد چون خر وار و نسبت را باشد چون امید وار
(ولی) عطف راست (واقفم از هنر واعظ دین موی بموی)

(اکهم از شرف کاخ حرم خشت بخشت)
(بد کسی نیست ولی دخل ندارد بکشیش)

(نیک جایست ولی راه ندارد به بهشت)

(ور) نسبت راست و ما قبل از اضمحوم نیز خوانند چون مزدور کجور
(چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پله ور)

(وه) ادات تحسر و تعجب است و شاید مکرر شود

(وه که کر مرده باز کردیدی در میان قبیله و پیوند)

(رد میراث سخت تر بودی وارثان را از مرگ خویشاوند)

(وندون) نسبت راست چون پیوند درر همون و از مون صفت راست
(وکر) مخفف و اگر شرطیست (اگر سپهر نکرد بکام تو تو بگرد)

و کر زمانه نساز تو باز مانه بساز

(ها) تشبیه راست (کعبه چه کنی یا حجر الاسود در مزیم)

(ها عارض و رلف و خط ترکان ختانی)

(هی) ادات تشبیه است و شاید مکرر شود (بیا ساقیای بده می بده)

(پای بده می بده می بده)

(هان ادات تشبیه است (هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

(وهین) (ایوان مد این را آینه عبرت دان)

(هله) نیز تشبیه راست (هله هشدار که در شهر بسی طرازند)

(که ستر و رکلاه از سرمه بردارند)

- (هر) استيعا براست چون . هرانکه هر بار هر چه هر گاه هر جا .
 (هرآينه) يقين راست (کند هر آينه غيبت حسود کونه دست)
 (که در مقابل کنکش بود زبان مقال)
 (هم) اشتراك راست (از بخت شکوه دارم و از روزگار هم)
 (همانا) ترجیح و شکر است و شاید تفسیر را باشد (همانا دلت سوخت بر حال من)
 (همچون) و همچو که مخفف اوست تشبیه را باشند
 (هرگز) نفی تا بید راست (نه چشم طماع از دنیا شود سیر)
 (نه هرگز چاه پر کرد دزد شبنم)
 (یار) نسبت راست (بس بگر دید و بگردد روز کار)
 (دل بدنیاد در بندد هوشیار)
 (یا) تردید راست (یا و یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب)
 (بازی چرخ ازین بگرد و سه کاری بکنند)

این است مختصری از تعداد و حالات ادوات

❖ توضیح ❖

(حروف عطف)

- (۱۶۰) از حروف وادوات و . یا . اما چه . چونان . ولی .
 بلکه . زیرا . اینک پس . نیز . وانگهی . انگاه . باری . بنا برین
 بعکس . ازینو . باوجود این . راستی . خواه . اگر چه . تا که .
 تا چه . چندانکه . هر چند که . مادام که . فرضا که . پس . همینکه
 تا آنکه . چنانکه . پس از آنکه . ناچار . و مانند اینها که کلمه یا جمله
 را بکلمه یا جمله دیگر مربوط سازند آنها را حرف عطف نامند اگر چه
 معانی آنها با حروف عطف عربیه موافق نیز نباشد .

❖ اصوات ❖

- (۱۶۱) آ . افسوس . اندت . افرین . اوخ . اوف . اوه . انت

اخر . امان . باش . پیداد . په په . پناو برخدا . پس . بسیلد
 خوب . بس کن . بنام ایزد . بارک الله . بخ بخ . تعالی الله . چه چه
 حاشا . حیف . خهی . خاموش . خدایا . خوش . خنک . دردا .
 دلا . دریغا . دستور . دورباش . داد . دخیل . زهی . زنهار .
 زوزه سبحاناه . عجب . فلکا . لوحشاه . لاحول ولا مباد .
 کم شو . کاش . وای . وه وه . ها . هی . هان هین . یارب . ومانند
 اینهارا از حروف وادوات واصطلاحات فارسی و عربی مانند
 اصوات استعمال کنند

❁ حروف عربیه ❁

(۱۶۲) بعضی از حروف عربیه در زبان فارسی مستعملست
 بطریق کثرت و بعضی بشدت بعضی تنها بعضی با کلمه فارسی اینک
 از اقسام آن آنچه متداول و مستعملست بامعانی و امثال

(حروف جر و اضافه)

(من)	از	من القديم (با)	الصاق و زاید بلا سبب بحق
(الی)	تا	الی الان (عن)	از محو عنده
(ل)	برای	لله و لهذا (فی)	در فی الواقع مانحن فیه
(علی)	بر	علی العمیا (و تا)	قسم والله تالله
(ک)	مانند	کالشمس (حاشا)	انکار حاشانه چنین است
(ماعدا)	استثنا	ماعدا ی من (ماسوی)	نیز مانند ماعدات

(حروف مشبیه بالفعل)

(کان) کویا کان میگوید (لیت و لعل بولک و مکر باهرا لیت و لعل)

(حروف عطف)

(و)	جسم راست	طوعا و کرها (ف)	پس . انا فانا . فبها فکیف
(ثم)	پس	حاشا ثم حاشا	(لکن) اما میادم لکن نشد
(اما)	کندک تو که رفتی	اما نحو است (لا)	نه لا والله

(یل) بلکه این نیست بلکه است (حتی) تا همه حتی من هم
(حروف ندا و تنبیه)

(یا) ای یارب (ابا) نیز یا قبه چگونگی
(وا) وای و احسرتا (الا) تنبیه الایا خیمکی خیمه فروهل
(ایها) ای ایها الناس ما کدایانیم .

(حروف ایجاب و تصدیق و انکار و ردع)

(نعم) اری نعم امدم (بلی) كذلك بلی چنین است
(ای) كذلك ای والله (حاشا) نینی حاشا انکفتم
(کلا) نه چنین است حاشا و کلا نکردم .
(حروف استثنا و شرط)

(الا) مگر همه کس الامن (سوی) جز ماسوی اه .
(غیر) نیز چنین است (لو) اگر هم ولو چنین باشد
واز (اصوات) هیجات و بارک الله و مانند اینها است .

و همچنین (یه) ادات مصدر بنسبت چون حالت و معلومیت (ال)
حرف تعریفست چون حسب الایجاب (توبین) علامت تکبر است چون
قصدا (لاسیما) انحصار راست (فقط) همچنین (مادام) در صورتیکه
(یعنی) تفسیر راست (مهماااکن) هر چه باشد .

(تنبیه)

از حروف عربیه (ی نسبت) در فارسی بسیار بکار می رود و مدخول از
اسم نسبت گویند انک مجملی از تفصیل ان . ابن یا مشدد است و
باخر کلمات پیوندد چون . ارضی علمی شمسی حسنی مصری . قویه
با دخول ان حذف شوند مکه مکی طبعه طبیعی افریقه افریقی .
در اسماء ثلاثی مکسور الین کسره قلب بقعه شود ملاک ملکی کبد
کبدی . در فعل و فعلیه (ی) نیز حذف شده و بنده مدنی . اکثر

به مسیح و صلیب دست نمیزنند . در مضاعف واجوف یاء
 فعیل و فعیله بر حال خود باقی ماندند حدیدی حقیقه حقیقی . در فعیل
 ناقص پیش از یاواوی افزایند بنی نبوی علی علوی . کلماتی که منتهی
 بالف مقصوره اند و او گیرند فتی فتوی رحی رحوی . در الف مقصوره که
 در چهارم واقع شده باشد حذف الف و بقاء آن هر دو جایز است . قریبی
 قریبی قریبای دنیا دنی دنیوی . کلمه که بیش از چهار حرف دارد راست
 الف از آخر آن حذف شود بخارا بخاری . در کلمات هموزا آخر بقاء
 همزه و قلب آن بواو هر دو جایز است سماء سماوی سمانی ماء ماوی مائی .
 اگر همزه علامت تانیث باشد به او قلب شود مطلقا عذراء عذراوی
 بیضاء بیضاوی . طائی در طی شاذ است . کلماتی که آخر آنها مشدد است
 بحال خود مانند پس مرید شافعی نیز شافعی است . کلمات محذوفه
 الاعجاز باصل خود رد شوند اخ اخوی . دم دموی . اسم سموی .
 لغه لغوی شفة شفوی . سنة سنوی . جمع در نسبت بمفرد ز دشود . نسبت
 ری رازی طبرستان طبری جسم جسمانی روح روحانی نور نورانی
 ظلمات ظلماتی قریش قرشی ابوحنیفه حنفی است . تامر لابن طاعم بزاز
 اسم منسوبند .
 چون در آخر اسم منسوب (ة) افزایند نام اسم منسوب باشد مثلا
 اسم منسوب جمع جمعی و نام آن جمعیت است .

﴿ فصل هشتم در بیان مرکبات ﴾

(اسماء مرکبه)

(۱۶۳۰) ترکیب اسماء باهم یا بطریق اضافه است و یا باعانت حرف
 عطف یا سایر حروف و ادوات و یا بتکرار الفظی خاص . ترکیب
 اسمی اضافی یا بذکر کسره اضافی است یا بتقدیر آن و یا بتقدیم مضاف
 ایله بر مضاف . ترکیب اسمی باعانت حرف عطف یعنی او یا به عطف

دولفظ مشتق است که در معنی واحد و در صورت مختلفند و یا به طاف
 دولفظ مترادف یا متناسب یا متباین و در هر حال افاده تأکید و تفریر کنند
 و شاید از برای تخفیف حرف عطف را حذف کنند . آنچه از ان باعانت
 سایر حروف است در باب ترکیب حرفی بیاید . و آنچه با ادوات است
 عبارت است از اسم زمان و مکان و اسماء فاعلیت و الوان و محافظت
 و تشبیه و مانند آن . آنچه بطریق تکرار است یا تکرار عین لفظ است
 و ان افاده ظرفیت میکند و یا تکرار مهمل ان که افاده تأکید میکند .
 اینک امثله انها بترتیب .

(ترکیب اضافی) این جشید . بادیه غول . پرتوماه . می کهنه
 کدای شهر . زوی نکار . کشتی جام . معنی بیت معنای بیت .
 (خوش فرش بوری او کدائی و خواب امن)
 (کین عیش نیست در خور او زنگ خسروی)

(ترکیب اضافی بتقدیر کسره) جامه خواب پدر زن راه اب مادر زن
 (اگر بامن سریاری نداری چرا هر بیشب اتی بخوام)
 (بتقدیم مضاف الیه) دهقان بچه کلبرک دست بند چشم زخم
 (دست زنج توهمان به که شود صرف بکام)
 (دانی اخر که بنا کام چه خواهد بودن)
 (اسم مرکب با حرف عطف ازدو لفظ متحد) کفت و کو . رفت و رو .
 بنگ و بست قیل و قال .

(ز قسمت ازلی چهره سیه بختان)
 (بشت و شوی نکرد سفید این مثلست)
 (ترکیب زادنی) برک و ساز . بیخ و تاب . تاب و تب . هم و غم .
 (روزی که بانگ و دوه روزه میر سدنو)
 (در خانه کندم و جوانبارک و نباشد)
 (ترکیب تناسبی) شاخ و برک تلخ و ترش اکل و شرب

(این همه هیچست چون می بگذرد . نخت و بخت و امر ونهی و کبر و دار)
 (ترکیب تباینی) فراز و نشیب . رفت و آمد . سرد و گرم . دبر و زود .
 عسر و یسر .

(صوفی سگ و تر باشد و زاهد خرو خشک)

(این احق و تر باشد و آن ابرو خشک)

(در روز قیامت سر تریامر خر)

(آتش چو بیفتاد بسوزد ترو خشک)

(اسم مرکب با حذف حرف عطف) شتر کربه شتر کابولنک
 خسته عشر .

(بس خلائق فریفتست اینسیم نو که لزان برا و چو سیمایی)

(ترکیب زمانی یا اسم زمان) بهاران . تابستان . چاشتگاه . مطلع

(آب انکور بیارید که ابان ماه است)

(کار بگروه بگام دل شاهنشاه است)

(ترکیب مکانی یا اسم مکان) بارگاه خر که نمکده شکرستان کلزار

انشدان سنکلاخ سرد سیر . مهمانسرا : میخانه مکهن . مکتب

(بس بخواهی بوقت جو کفتن که خری بدز پایکه رفتن)

(اسم مرکب با ادات الت) آتش زنه . دست کیره . سنبه

(آتش زنه وار پیرد لتک)

(میکوفت قد خنیده بر سنک)

(اسم مرکب با ادات تصغیر) بار نیچه مر دک . دختر و .

(جنس بشر ندارد داند ر نهاد پایکی مود تیرندار مار اینکر مکان خاکی)

(ترکیب اسامی) ریختمان ساختمان دودمان خاتمان .

(ترکیب عینی) پارچه پارچه لخت لخت جو جو کم کم قطره قطره

(اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار)

(ترکیب اهمالی) خرد و مر دلت ویت هاج و واج حیص و بیص

(بیک دولفظ کژومژ حریف خودکامه)

(بساخته است مکر نامه چوشهنامه)

(کانش اینکسه بتزین لفظ و فلاشی)

(توانداینکه کند ظرف چینی ارکاشی)

علاوه بر اینها ترکیب عددی و سایرین نیز هست

❖ ترکیب صفتی ❖

(۱۶۴) و این غیر وصف ترکیبی اسب که خواهد آمد انیک اقسام

مشهوره ان .

(ترکیب اتصافی یا اسم منسوب) بیابانی خانکی بهمانی نورانی

یکساله دیوانه بندگانه برومند تنومند کرابه مند ارچند

تاجورتناور مزدور بخور پیوند خویشاوند شایگان رایگان

دهقان بختیار شهریار امیدوار سزاوار غمناک دردناک نمکین

نوشین کینه دیرینه دیوسار شرمسار غمکین از زمکین اندوه آکین

مشک آکین رهنمون از موم خانه خدا خداوند هنر پیشه داد پیشه

ستم کیش د ادا آکین اهل ایمان ذی فنون رب الیت صاحب مال .

(وه که کر مرده باز کردیدی در میان قبیله و پیوند)

(رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند)

(توانگری نه بمالست نزد اهل کمال)

(که مال تالب کوراست و بعد از ان اعمال)

(صفات فاعلیت) ستمکار رستگار زرگر میانجی حداد

(شبی نعلبندی و اهنکری حق خویش میخواستند از خری)

(خراز پای رنجیده و پشت ریش بیفکند شان نعل و پالان به پیش)

(صفات محافظت) باغبان مهربان بار یار خوانسالار سپهبد مبر بزم

ناطور ناظر قوشچی کد خدا کدبا نوکد یور رب الیت صاحب یت

(کوسفند از برای چوبان نیست بکه چوبان برای خدمت اوست)

(ترکیب صفتی با ادات الوان) کلفام عنبروام کندم کون کلکونه
سیه چرده . اخضر اخبیر . خضراء . غبراء .

(خال کندم کون بهشت از دست ادم میرد)

(ترکیب تشبیهی) ککانه آسمانه بهشت اسما ماهوش طاقدیس بنده وار
خورشیدفش پری کردار دریا مانند فلك نظیر کیوان صفت .

(شی رندی بسر مای زمستان بسر میرد تا بوئی شتابان)

(یکی کفتا باوکی ماتمیوش که هر ده از عزیزان کفت آتش)

ترکیب صفتی و تفسی و ایجابی و مصاحبت در ترکیب اداتی بیاید .

(تنبیه)

جهة وحدتی که در میان دو چیز است اگر از حیثیت کیفیت باشد از راه
مشابهت گویند و اگر تعقل یکی بتعقل دیگری منوط باشد از راه سبب نامند
و اگر از حیثیت وضع یعنی در قرب و مجاورت باشد از راه احوالات خوانند
و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در اطراف باشد مطابقت گویند .
(صفات مبالغه) دیودست دیودارو شاه بیت شاه کار خرچنگ
خرمکس زه دیو زه غول اردشیر اردپیل کاودل کاوریش
پیلزور پیلکوش فرکفت فرخنده .

(در شاهراه جاه بزرگی خطر نیست)

(ان به کزین گریوه سبکبار بگذری)

(صفات عددیه) نخستین یگانه یگروزه سه پنجمی بگرنک
هزار پاواحد محمد .

(ملاعت بردل صدپاره عاشق چنان باشد)

(که باشد در خم شمشیر و بدورندش بسوزن هم)

(در بیان وصف ترکیبی)

(۱۶۵) کلماتی که بعد از تغییر و تبدیل در آنها معنی اسم فاعل و مفعول

وصفت مشبهه و اسم منسوب حاصل شود آنها را اوصاف ترکیبی گویند

(و تغییر)

و تغییر در آنها یا بتخفیف است یعنی بخذف حرکت یا علامات و یا بتقدیم
 و تاخیر و در صورت تقدیم و تأخیر بالطبع حذف حرکت نیز باشد .
 اشهر و اعرف ان نش قسمت (۱) بخذف کسره اضافی خواه
 لامیه خواه بیانیه از دو اسم جنس و تقدیم مضاف الیه بر مضاف
 در نی صورت افاده نسبت و مشابَهت لامحاله در وی باشد (۲) بخذف
 کسره توصیفی از صفت و موصوف (۳) بتقدیم صفت بر موصوف (۴)
 بتقدیم معمول اسم مفعول بروی و بالعکس (۵) بخذف علامت اسم مفعول تا
 سرخ باقی ماند و تقدیم معمول ان (۶) بخذف علامت اسم فاعل تا
 امر حاضر باقی ماند و تقدیم معمول ان و این اشهر و اعرف از سایرین
 است اینک امثله انها بترتیب .

(قسم اول)

ماه رو رو باه فسون ماه پرتو آتش خوی فلك قدر قرطعت .
 (افرین زان هنری مر کب فرخ بی تو که بیک شب ز بلا ساغون اید بطراز)
 (برقی چه باد کذبور دو و کوه قرار شیردل پیل قدم کورتک اهو پرواز)

(قسم دوم)

سر کران دل آگاه پیشانی فراخ دل تنک
 (جوانی گفت با پیری دل آگاه که ای قدخ چه میجوی در نیراه)
 (جوابش داد پیر خوش تکلم که ایام جوانی کرده ام کم)

(قسم سیم)

کران سز آگاه دل فراخ پیشانی تنکدل خور ز سال نو کیسه هرزه چانه
 الوده دامن ازاده دل صافی دل عالی جاه رفیع مکان عالیقدر
 (درشت هیکل و عفریت خوی و کر مژموی)
 (سطر ساعد باریک ساق و زلفت بدن)
 (زخمت سیرت و زنجیر خای و ناهنجار)
 (وقیح صورت و موئین لباس و زوئین تن)

(قسم چهارم)

سرشکسته سایه پرورده کارافزاده جهاتطاع خبانت مشحون
(کرازبنده لغوی شنیدی مرغج جهاننیده بسیار کوبید دروغ)

(قسم پنجم)

چشم داشت کهرامود راه آورد نمکسود سانخورد زربافت صوابنید

(فرشته ایست برین بام لاجورمچیندود)

(که پیش از زوی ییدلان کشد دیوار)

(مصلحت دید من انست که باران همه کار)

(بکند از ند و خم طره یاری کسیرند)

(قسم ششم)

صیغ مشهوره ان بترتیب حروف تمجی وبطریق مثال ذکر میشود .
دامن افشان مردم ازار مر دافکن عنبراکین بزم ارا بیم
اور روان اسما : رایت افراز شهر اشوب دانش اموز شب اوین اندوه
اندوز خرن انکیز مر دازما دلا رام جهان افرین مر داوبار خون
اشام پای انداز بد اندیش خوش انکار دامن الا اب انبشار زودای
دوده اندای مردم آمیز * زود پرس دورباش کله باش دید باز دل بست

ظفر پیوند مهمان پذیر کوش بر نامه بر اش پز دین پرور *
خانه پرداز راه بوی شب بوی خود بستند دور بین *
روان بخشا تیز پر جامه باف کوه ربار مشکیز افرا *
زود باور باده پیمای بنده پرور دانش پر وه * عالمتاب ترک تاز کینه توز
کارتی پیل توان زود ترس * جنکجو تندجه کلچین دیر جنب *
نعمه خوان زود خیر جانخر اش ناخواه غمخور باده خوار راز خای
اب خسب کران خواب خوشخرام نوشنند عشوه خر * غیب دان
پینه دوز دادده سبکدو پرده در برق درخش ابدزد پاک درو *
چاروب دلربا مکسران فریادرس روز برسان اشکر بز تندروز درج

خود روی زود زای نی زن رتک ز دای * مشکسا خانه سور
 دلستان غزل سرا خدا ستای راه سپر پرده ساز نکنه سنج زود ستیز
 دشمن شکار سرشکاف دلشکن اختر شمار خدا شناس جامه شوی
 دور شو باد شتاب پر شور سخن شنو بی شکیب * دلفریب طاقت فرسا
 پای فشار غمغزا گرم فرما * غم کش کوه کن اهن کوب دست کز
 باز بکوش جانکاه شیرینکار کبج کاو زود گذر دشمن گذار خنجر
 گذار سایه کستر جهانگیر بالکشا دشمن کش مردم کریز پر کوی
 مهر کرای نقد کزین پیوند کسل اندوه کسار غمگسار * کاسه لیس *
 دشمن مال زود میرد درمان * خوش نشین رونما دشمن نواز نامه نویس
 پای نه پندیدش کج نکر نامه نکار خود ناز باده نوش دلشان *
 دین ورز * بر هراس * دریاب *

(من کند خیز او نندرو من سست پای او سخت دو)

(من بیش کدواو کم شنو تا چیست خود انجام ما)

(در بیان ترکیب اداتی)

(۱۶۶) ترکیبات حرفه را نیز هریک معنائی خاص است در اینجا آنها
 را باو آنها ذکر میشود و تحقیق معانی آنها با ذهان مستقیمه و اگذاری کردد
 چو سراسر خندا خند هیاهو کونا کون دستادستی کیرا کبر .
 بسادست شباهنکام . تکادو کما پیش . دارازا . سراپا .

(مثال عمر سر بر کرده شمع بست که کسوته باز میگردد مادام)

(ب) دسته بدسته باد بدست (انجا همیشه باد بدست است داهرا)

(با) روباو با افسر . با حیا باناب و توش .

(سرشکم امدو عیم بکفت روباو)

(شکایت از که کم خانگیست غمازم)

(بی) پیناب بیچاره بی توان بی همه چیز

(پیدل کمان مبر که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن بقول)

(تا) پاناسر کران تابکران (از کران تابکران لشکر ظلمست ولی)

(از ازل تا باید فرصت درویشانست)

(بر) شاخ بر شاخ خانه بر انداز (بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر)

(ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خر قه رندش را بخوار)

(در اندر) درخور شب در میان اندر بای بر اندر پرز

(جهان و کار جهان جله هیچ در هیچست)

(هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق)

(سر اندر سر درختان نوانش بر اندر پر همه مر غایانش)

(از) از دل و جان از بن دندان (از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست)

(همه اینست و کر نه دل و جان این همه نیست)

(فر فر افرو) فرگفت فراروی فروتنی (بفر بود باید شدن سر فرود)

(م) مترس کش مکش (مبردانکو که زید خواه مخواه)

(نا) نادان نامرد (ناکس بتریت نشود ای حکیم کس)

(و) پیش و پس هست و نیست (تفصیل این گذشته)

(و) وا کوبه و اداده (واک - وابه بادمی نزدیک)

(هر) هر روزی هر هفت کرده (رخساره بکس نمود از شاهد هر جائی)

(هم) هم رنگ هم بو هم زاد هم آورد هم کنان .

(سرشت خوی بدر ادابه داند بد هم سایه راه هم سایه داند)

(هوی) تفصیل مر کبات اینها گذشته است .

﴿ تنبیه ﴾

(۱۶۷) بعضی کلماتست که با آنها ترکیبات بسیار است از آن جمله

سر . دست . پا . دل . خون . چشم . خانه . تن . پس . پیش .

ینم . پرده . شب . یک . هوا . داد . کار . سخن . خشک . تر .

تنک . بد . نیک . خوش . کم . سبک . سیاه . سفید .

کران . و غیر ذلک .

فصل نهم در بیان تالیف کلام

(۱۶۸) مراد از تالیف کلام در اینجا آنست که مجلاد انسته شود هر يك از اجزای کلام باید در چه جا از آن واقع شود و چه نام دارد و جمله بنسبت با نهاده صورت و چه نام کسب میکند اما برای تفصیل نام آن بقواعد آنشا باید رجوع کرد .

چنانچه يك لفظ بیان يك معنی میکنند يك جمله نیز بیان يك مضمون میکند الفاظی که در بیان معانی بکار میرود بعضی بیان ذات مینمایند و بعضی بیان صفات پاره بیان اسناد و پاره بیان ارتباط از اینجا حقیقت تسمیه اسم و صفت و فعل و ادوات دانسته می شود که موضوع صرفست . دانستن اشکال کلیات بنتهائی ما را کافی نیست بلکه باید بدانیم در کلام شان هر کلمه چیست و در بیان اداء خیالات چگونه باید یکدیگر مرکب میشوند این قاعده را در عربی نحو گویند و مفصل است اما در فارسی اینرا با علم صرف ذریکجا بیان کنند و بجهت سهولت این زبان چندان محتاج شرح و بیان نیست همینقدر گوئیم که .

(۱۶۹) پیش ازین دانسته شد که جمله عبارتست از اجتماع کلمه چند با اسناد که افاده معنی تام کنند . اسناد یا ادوات تنهاست چون خدا کریم است و یا ادوات ملحق بدوات افعال چون خدا کریم می کند اولیرا جمله اسمیه یا مبتدا و خبر و دویمی را جمله فعلیه یا فعل و فاعل گویند اما جمله فعلیه را نیز چون بتقدیر برندا اسمیه باشد چنانچه تقدیر خدا کریم میکنند این است . (خدا کریم است) . بدین تقدیر خبر مبتدا جمله فعلیه نیز تواند بود . در هر حال جز و اول جمله را اسندالبه و انبرامسند و رابطه میان از دورا الت اسناد گویند

(۱۷۰) مبتدایا اسم باشد و یا آنچه در حکم اسمست چون . برف سفیداست . تو مهر بانی . دروغ گفتن بد است . خبر اکثر یا صفت باشد و یا آنچه در حکم صفت است و شاید اسم و شبهه آن و ادوات نیز باشد

چون • فلان شادانست • دوست ما آمده است • پدرم رفتنی است •
 این از ان برتر است • این که میبینی سنک است • بهترین مشغولیات کتاب
 خواندنست • نویسنده منم • گفتگو چراست •

(۱۷۱) حق مبتدا تقدیم است و حق خبر تأخیر و شاید بعکس باشد
 اما در چند جا تقدیم مبتدا لازمست

- (۱) اگر مبتدا اسم ذات و خبر صفت باشد چون • آتش سوزانست
- (۲) اگر مبتدا معرفه و خبر نکره باشد چون • دلبرم ایوب فاست
- (۳) اگر مبتدا جزئی و خبر کلی باشد چون • سفیدی رنگست
- (۴) اگر مبتدا مشبه و خبر مشبه به باشد چون • دوستی زراست
 و معامله محک •

- (۵) اگر مبتدا مخصوص و خبر غیر مخصوص باشد. زاهد ریائی کافر است
- (۶) اگر مبتدا مفضل و خبر مفضل علیه باشد چون زید بهتر از عمرو است
- (۷) اگر مبتدا قریب الاحتمال تر از خبر باشد چون انسانی است یا حیوانی
- (۸) اگر از تقدیم و تأخیر عکس معنی فهمیده شود • بیرخت خانه
 بمن زندانست •

(۱۷۲) اگر مسند الیه بیان يك خیال کند خواه بالفظ واحد و خواه
 بالفاظ متعدده بسیط است و الامر کب و اگر بایک لفظ تنها باشد و مطلق
 است و الامقید • در جمله بنفسه نیز این حکم جاریست •

(۱۷۳) چون در جزو اول کلام رابطه باشد در جزو ثانی ان لازم نیست
 و بالعکس چون • زید دانا است و عمرو نادان همچنین زید دانا و عمرو
 نادانست • يك فعل نیز اگر دو جزو کلام را یکدیگر ربط بتواند داد مگر
 نشود چون • این طفل کاری کند و ان يك بازی •

(۱۷۴) اگر جمله بی متعلق باشد طلقه و الامقیده گویند • اگر دروی
 حرف ننی نباشد مثبت و الامنغیه خوانند • چون دروی القاض امر و نهی
 و تمنی و تعجب و استفهام باشد بهمین اسمها نامند • شاید در يك کلام

جمله متعدده باشد پس جمله که مقصود بالا صاله است از اواصلیه و متبوعه
و سایرین را تبعیه گویند آنچه متعلق بچیزی نباشد مستقله یا مستأناً نفع نام
نهند و آنچه بفضول در میان عبارت درآید معترضه خوانند و چون
با حرف عطف بیکدیگر پیوندند آنها را موصوله و الا مفضوله تسبیح
کنند و آنچه در روی معنی زمان و مکان و یا یکی از حالات فاعل و مفعول
ماخوذ باشد از جمله اتفاقیه و ظرفیه نام گذارند .

(۱۷۵) بدستراوقات جمله باسه جزو خود تمام نشود بلکه هر يك
را متعلقاتی چند بلکه متعلقات از انبر متعلقات دیگر تواند بود و آنها را تمعات
گویند عده آنها . مضاف الیه . صفت . عطف بیان . عطف
بخروف . بدل . تأکید . مفعول صریح . مفاعیل غیر صریح .
ظروف و مدخول حروف است . قیودات نیز عبارت از همینهاست
حرونی که متعلقات و تمعات فعلاً اکثر این معانی را افاده کنند

(زمان) (خاك مشرق شنیده که کند بچهل سال کا سه چینی)
(صد بروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی)

(سن) (می دوساله و محبوب چارده ساله)

(همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر)

(مکان) (یکی دزخ را بات افتاده مست در حلقه کعبه دارد بدست .)

(طرز) (بدرگاه خدای خود ستائی تضرع کرمانی خود ستائی)

(نتیجه) (گفتش بهر خاطر دشمن خاطر دوستان خود مشکن)

(الت) (نبینی که چون کره عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنگ)

(جزو) (چشم چب خویش تن برآرم تا دیده نه بدندت بجز راست)

(ماده) (کوهکن بانفش خود میداد شیر بز فریب)

(کس برای خویشتن از سنک نتراشد رفیب)

(سبب) (مرا بوسف جالی پیر کرده ذلیل و عاجز از تدبیر کرده)

(برای بیع و صلای بی کزافه فلاکت میکنم دایم کلافه)

(بعد) (ز صد فرسنگ ره زلفت مرا بست کند انجا و من اینجا سیرم)
 (ثمن) (زکاپایگان رفت شخصی باردو که قاضی شود صدر راضی نمیشد)
 (قضا را خری داد و بسته د قضا را اگر خرمید و قاضی نمیشد)
 (مقدار) (شعری و شاعری بشعری نمیخرند) .

(۱۷۶) شماره اوایل ذوات افعال اکثر از روی تخفیف حذف شوند
 و گاهی خود نیز در کلام مقدر باشد چون . اثار بزرگی از ناصیه او پیدا .
 فرقت میان آنکه یارش دز بر .

(۱۷۷) چون فاعل اسم جمع باشد فعل را مفرد و جمع آوردن هر دو جایز
 است چون . لشکر آمد و آمدند . قوم حاضر شد و شدند . و همچنین
 اگر فاعل غیر ذریع و جمع باشد چون درختان سبز شد و شدند .

(۱۷۸) در جمله اسمیه اول مبتدا با متعلقات دویم خبر با متعلقات سیم
 رابطه در آید چه اول تصور جوهر و ثانی تصور عرض و ثالث تصور
 نسبة میان آن دو شود .

(۱۷۹) در جمله فعلیه اول فاعل با متعلقات دویم مفعول صریح
 با متعلقات سیم مفعول غیر صریح با متعلقات چهارم قیود و متعلقات
 فعل اگر باشد پنجم فعل در آید چون . زید مرادید . زید مراد خانه دید
 زید دانامر که دوست آمدم در خانه خود با چشم خود دید . اکثر اوقات
 ظروف در اول کلام در آید و آنچه در کلام مقصود بالا صاله است متصل
 بفعل باشد و صفة هم مقدم بر موصوف و هم مؤخر از آن شود و حروف
 ندا و تنبیه و تعجب در اول در آید . همچنین در جمله اکثر جمله ظرفیه
 در اول و جمله متبوع بر تابع مقدم باشد . باری در زبان فارسی در ترتیب
 کلام توسعه و تجویزات بسیار است اما باید بسیار سعی نمود که با آنها اجماع
 در عبارت واقع نشود .

(۱۸۰) این ترتیب که ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت اختیار است
 اما در شعر و در صورت غیر مستقیم تجویزات از تقدیم و تأخیر و زیاده

وایصال و ایجاز و اطناب و ایراد جمل معترضه و امثال و حکایات و تشبیهات .
 و سایر حالات که در معانی مذکور است بسیار است و شرح آنها در
 اینجا نامناسب

❖ فصل دهم در ضوا بطخط و املا ❖

(۱۸۱) الف (است) چون یکی از یخروف پیوند (دذرزو) نوشته نشود جواز امکرد در جاهی که از حذف ان التباسی واقع شود مثلا اگر لفظ (در) با و متصل شده الف اثر حذف نمائیم (با درست) مقابل صحیح ملتبس شود . واز (این او) در حال اتصال آنها به کاف یا میم یا نون بیندازند چون . کین همین چنین . کوهو چنو . واز (اگر از) نیز در حال اتصال حذف کنند چون . وز و کر . (هما بون راه بیون نیز نویسند .

باء زائده (به) نیز نوشته شود و چون بابای غر بی دیگر با یا فارسی ان جمع شود یکی نویسند و شده بر بالای ان گذارند یعنی ادغام کنند چون . شوشپره . و چون بانون جمع شود میم بدل گردد چون . خم سم خره که در اصل خنب سنب خنبره بوده است .

(ت) رادر بعضی مواد با طان نویسند چون . فوطه غوطه غلطیدن طپیدن (د) را از بدتر حذف کرده بتر نویسند

(ز) اکاهی رتیر نویسند چون . هر بر رتکار

(س) رادر چند جا با صاد نویسند چون . صد شصت قفص .

(ك) غر بی رانیر شاید قاف نویسند چون . قیان قر پوس قربان .

(ك) فارسیر اشاید غین نویسند چون . برغندان کرا غند .

(م) از رمنده و شرمنده که با مندادات نسبت وها است حذف شده رمنده و شرمنده شود و همچنین از همانا و همانند .

(ن) ننی را چون سلب صفات ونفی ذات کنند متصل ننویسند .

(و) از تودر حال اتصال حذف شود چون ترا

(ه) رسمیه در حال اتصال حذف شود چون . کراچرا چکنم چبود
چتوان وبا (ی) نیز نویسنند چون . کی چی نی در که چه نه . در لفظ
آمده است (اسم مفعول با ادات نسبت) حذف آن جایز نباشد تا با آمد است
که ماضی مطلق است مشتبه نشود . چون باهای جمع بهم آید حذف
شود چون . خندها مکر در حال التباس چون . بندهها . چون یای
وحدت بدان پیوند یاران نویسنند و همزه بر بالای آن گذاشته مانند یا تلفظ
کنند اما اگر باست متصل شود یا را ظاهر سازند چون . در نیجخانه
ایست و در خانه نکته ایست .

(۱۸۲) در کتابت غریبه اصل وقف است ازین جهت لفظ رحمت
و قدرت را باها نویسنند اما در عبارت فارسی های مصدریه که در مثل
رحمه واقعت بها و بتای کشیده نوشتن هر دو جایز است و استعمال تایی
کشیده بیشتر در جمع مصحح اسم فاعل ناقص تارا کرد و در از هر دو نویسنند
(۱۸۳) هر لفظ مهموز راهمه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود
اگر در اول باشد خواه اصلی خواه وصلی بصورت الف نویسنند چون
احد احد نام کوه ابل اسم .

چون همزه در وسط باشد اگر ساکنست بصورت حرفی که مناسب حرکت
ما قبل باشد میتویسنند چون . مأمون مؤمن بئر . و اگر متحرک باشد
و ما قبل آن مضموم بصورت او میتویسنند مثل مؤجل مؤمل . و اگر متحرک
و ما قبل آن ساکن یا مکسور یا یکی از حروف مد باشد با دندانه نوشته
شده همزه بر بالای آن گذارند چون . اسئله مسؤل فئته اما مائه
وامرئة شاذ است .

چون همزه در آخر باشد و ما قبل آن ساکن بصورت خود باقی ماند چون
مرء جرئ شیئ اما در حال اتصال دندانه بر آنها افزوده شود چه
در حقیقت بیابدل شده است چون مرئی جرئی شیئی و شاید در جرئی

بجهته مناسبت ضمه که پیش از ساکن است با و اونیز نوشته شود .
 در لفظ بدأ بغير قياس التي نیر افزایند . و اگر در آخر باشد و ما قبل آن
 متحرک در صورت اتصال دندانۀ گذاشته همزه بر بالای آن نهند چون
 منشی * ملجی * و در انفصال بصورت حرفی نویسند که مناسب حرکت
 ما قبل اوست و در فارسی منحصر است بمانند منشا و ملجا و مبدأ

همزه * بعد از الف حذف شود چون خطا ابرا و در اضافه اعاده سازند
 چون خطاء فاحش و ابراء ذمت و بعوض او در فارسی یا نیز نویسند چون
 خطای فاحش برای ذمت . مستهزؤن را با و او واحده نویسند که
 و او جهست و او و ا که بصورت همزه ملفوظه است حذف کنند
 اما مستهزؤین را دندانۀ گذارند با همزه .

(۱۸۳) در آخر کلمات منوۀ الف افزایند چون واقعا اتفاقا ثابما کر
 در وقتی که حرف آخر (ة) یا همزه باشد چون رحمة للعالمین بناء علی ذلك
 (۱۸۴) در کلمات عا مما نوعا لفظ کل وعن ومن ونوعا را با متصل
 نویسند . و ذرعت غریب و انشاء الله نیر عن وان را بعد خول آنها پیوندند .
 (۱۸۵) در آخر عمر و در صورت علمیت و او افزا بند تا با عمر مشبه نشود
 اما اگر علم نباشد چنین نیست

(۱۸۶) دو حرف مجانس را یکی نویسند و شده بر بالای آن گذارند
 (۱۸۷) در اسم الله همزه اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال
 و الف وسط الله و الرحمن راه مطلقا حذف کنند خواه در بسمله و خواه
 در جای دیگر

(۱۸۸) همزه الف و لام وصل بعد از (ب) حذف نشود چون بالله بالضرورة
 و بعد از لام حذف شود چون لله . الحمد . للحمية
 (۱۸۹) الف این را اکثر حذف کنند بخصوص وقتی که در میان دو علم
 واقع شود و الف ابورا نیز گاهی حذف نمایند چون بوعلی بوالهوس
 (۱۹۰) بعضی الفاترا بدل بیا کنند و قاعده انرا اماله نامند چون عتاب

عتیب کتاب کتیب جهاز جهیز حجاز حجیز .
 (۱۹۱) الف ثلثه وثلثین ذلک لکن عثم معا ویه ابراهیم اسحق
 اسمعیل هرون سلیمین هذا را حذف کنند و در فارسی حذف نکردن
 انها هم جایز باشد .
 (۱۹۲) واو در زاودا و دوطاوس و کاوس و رؤس یکی نوشته شود
 و دو تلفظ گردد .

(۱۹۳) در عربی خواه در اسماء و خواه در افعال هر الفی که
 در مرتبه رابعه یا بیشتر واقع شود ان را بصورت یامینویسند بسبب
 تشبیه چرا که در تشبیه قلب بیخواهد شد اما وقتی که ماقبل الف یا واقع
 باشد انرا بصورت یامینویسند از جهت کراهت اجتماع یائین، و در یحیی
 بجهت فرق مابین علمیت و فعلیت باوصفیت باز بصورت یانویسند

(۱۹۴) هر الف که در مرتبه ثالثه از کلمه واقع شود اگر منقلب
 از یابود بیامی نویسند چون فتی تا اشارت بود بر اصل و الا بالف مینویسند
 مثل عصا و بغضی همه را بصورت الف می نویسند .

(۱۹۵) کلمات واو را از یائی میتوان فرق کرد در تشبیه مانند فتیان
 و عصوان در مره چون رمیه و غزوه بفتح و در نوع چون رمیته و غزوه
 بکسر و در نسبت نیز چنین است .

(۱۹۶) لدی را بتا مینویسند اگر چه در حال اضافه نیز باشد .

(۱۹۷) بلی را با یانویسند و بایا نیز تلفظ کنند .

(۱۰۸) الی و علی را با یانویسند و در حال اتصال الیه و علیه می گویند

(۱۹۰) در کلمات مرکبه اگر جزو دوم مانند جزء حقیقی اول
 باشد متصل نویسند چون عمکساز چیستان و الا منفصل چون جهان
 نما بهشت آئین .

(۲۰۰) حیوة زکوة صلوة را با واونویسند و بالف خوانند

﴿ جزو دوم معلومات راست ﴾

این جزو عبارتست از مطالب چند که طالبان زبان فارسی را دانستن آنها بر اطلاعات افزاید چه دانستن آنها در نوشتن و فهمیدن این زبان چنانکه باید لازمست اما مطالب مذکوره را چندین شرح و بسط داده نشده است زیرا غرض راه نمائیسست بطریق اجمال و مرابزا نمونه و امثال چند کافی است . پس شرح و بسط تمام آنها بعهده معلمین و آکذاشته شده است (ناچه کندهمت والابشان) و آنها در چند فصل بیان خواهند شد .

﴿ فصل اول در بیان اصطلاحات عربیه که در میان عبارات ﴾

﴿ فارسی بعیندر بصورته متداول و مستعمل است ﴾

ابد الابدين	ابد الله تعالى	ابن السبيل	ابن الوقت
ابو النصر	اتباع التابعين	اتى الذكر	اتى البيان
اثنا عشر	اثاث البيت	اخري النون	اخصي الخواص
اخاص العباد	اخوان الزمان	اخوان الصفا	ادام الله
ادم النهار	انا لله	اساطير الاولين	اسافل الناس
اسفل السافلين	اسيل الخلد	اظهر من الشمس	اعدل العادلين
اقصى الغايات	الان كما كان	الله اعلم	المنته لله
اله العلمين	الى اخر الزمان	الى الان	الى غير ذلك
الى يومنا هذا	اناء الليل	انار الله	اولا و اخرها
اولو الابواب	اولو الامر	اولو الابصار	اولو العزم
اولو الاجنحه	اولو الارحام	اولى النهى	اولو العلم
اهل السنه و الكتاب اهل الله		اهلا و سهلا	ايام البيض
	باب الابواب	باجمعهم	بادى الرأى
بادى النظر	بارك الله	بالاتفاق	(وانچه بدان ماند)
بالطوع و الرغبة	بالعز و الاكرام	باليقين و الاقبال	بالذات آه

باهر الانتظام	باهر الاشراق	باهر الشرف	بابى حال
بموجب الشرع	بموجب الظاهر	بموجب المقدمات	بموجب المذكوره بحكم البشرى
بمجد الله	بديع الانتظام	بديع المظاهر	بديع الجمال
بديع السموات والارض	بديهي الظهور	برد العجز	برى الذمه
برهة من الزمان	بعد برهه	بطي المشرب	بطي الحركة
بعد الاجلاس	بعد السلام والكلام	بعد المشوره	بعد الوقوع
بعد اليوم	بعد المشرقين	بعض البالى	بعنايه الله
بعون الله	بعيد الغور	بغير رويه	بفضله تعالى
بقدر الامكان	بقدر الطافه	بقدر الاحياج	بقدر السيف
بكرة وعشيا	بلاستنا	(وانجه بدان ماند)	بو العجب
بو الهوس	بو الفضول	بيت المال	بيت الحرام
بيت المعمور	بيت المقدس	بئس القرار	بين الناس
بين الاقران	بين الصلواتين	بين الانتاج	بين الخلاف
تبارك وتعالى	تارة اخرى	تام الوزن	تبارك وتعالى
تبركا وتيمنا	تحت الثرى	يوم التلاقى	على التوالى
يوم الترويه	ذاتحتم		ثالث ثلاثه
ثالثه الاثافي	ثاني اثنين	ابن الثريا والثرى	
جامد اليمين	جامد الكف	جامع الكمالات	جامع العلوم
غليظ الجانب	لين الجانب	لا جرم	لا يجرى
دار الجزا	جل وعلا	ذوالجلال والاکرام	جليل المعنا
على جناح السفر	ذات الجنب	جوامع الكلم	جهد البلا
مقدمه الجيش	ماجرى	حاد النظر	
ذو الحاسه	حاش لله	حاصل الكلام	على كل حال
حب الوطن	حتف الانف	حتى المقدور	حتى الامكان والوسع
ذو الحجبه	في حد ذاته	على حده	يوم الحساب

حسب الاشارة	(ومائندان)	حسبه لله	حسبنا الله
حشرات الارض	حظيره القدس	حق التحصيل	حق الجايه
حق الرعايه	حق القدم	حق الماره	حقير المقدار
الحكم لله	جدالله	لاحول ولاقوه	حتى لا يموت
من حيث لا يحسب		خاتم الانبيا	خارق العاده
خالى السبر	خالص الجنان	خالق البرايا	خال المؤمنين
خاوى البطن	خائنه الاهيم	خشن الجانب	اخص الخواص
على الخصوصون	كف الخضيب	فصل الخطاب	خلد الله
خلفا بعد سلف	تخلف الصدق	خليل الله	خير الاموز
الخير فيما وقع	لاخلة ولاخر	دار الخلافه	
دار السلطنه	(ومائندان)	دائم الخمر	دائم المرض
دره التاج	(ذات الين)	ذات الريه	ذات الرفاع
ذات الصدر	ذاهب الامال	اهل الذمه	ذو وجهين
ذوى القربى	ذوقنون	ذات الاجساد	ذوات السموم
ذوى العقول	(ومائندان)	ذى قيمت	(ومائندان)
مسقط الرأس	راسخ الاركان	راسخ البيان	بالرأس والعين
رب الارباب	راقم الحروف	اصحاب الراى	رب العالمين
رجب المرجب	رب البيت	(ومائندان)	رجال الغيب
رضوان الله عليهم	رسم الخط	رضى الله عنه	رضاء لله
رفيع الدرجات	على رغه	رغمالنقه	رفيع الاركان
العهده على الراوى	رفيع الشان	رفيع المقدار	ركن الاركان
رحمة الله عليه	روح الامين	قدس الله روحه على رؤس الاشهاد	
زاده الله قدره	لارهباتيه فى الاسلام	خبر الراذ	
حق سبحانه وتعالى	سبع المثانى	سابق الانعام	سبحان الله
		فى سبيل الله	سدره المنتهى

سر اوجها وعلانية	سريع الزوال	سريع الحساب	سليم القلب
سليم الطبع	سليم الادراك	سم الحياض	ذات السم
سؤال القرين	دائرة السوء	بالسوية	على السوية
سواد الرأس	سواد العين	سواد القلب	سهو القلم
سهم الغيب	سبي الخلق	سبي الاخبار	
ان شاء الله	قصير الشبر	شد الميزر	شديد العدوان
شديد العقاب	شفيح الامم	شفيح العرصات	لاشي
رؤس الشياطين	شيخ الشيوخ	صادق البيان	
صادق الوعد	فصاعدا	صباح الخير	على الصباح
صائم الدهر	في صدر الاسلام	صفر اليد	
ضاعف الله قدره	دار الضيافة	ضيق النفس	
طالع مسعود المطالع	طاهر الذيل	طاعا بلا آكراه لا طائل	
دار الطباع	طبقات طبق	لطيف الطيبة	طرد اللباب
في طرفه العين	كرم الطرفين	طويل الذيل	طيب الزابحة
ظل الله	ظاهر المعنى	عابر السبيل	
كثير العافية	عالم الغيب	عالي الكعب	عام الغيل
عباد الله	عبد البطن	عبرة للناظرين	عبوس الوجه
عاجو ساقط ربا	على التوالي	(وما نندان)	عديم المثال
عديم النظير	عديم الوفا	عروه الوثقى	ابن العربيك
عز وجل	عز اسمه	مسعود العرائم	عسير الاستخراج
عسير الرعايه	يوم عسير	عسير العلاج	عسير المروز
عظيم القدر	كثير العصاة	عقد اللسان	علام الغيوب
علم الله	يعلم الله	على تقدير الضرز	(وما نندان)
على القدر جلى الصدر	عن صميم القلب	عميم البركات	عنقر يب
عن قصد عند الله والرسول	عند الوصول	معلوم الاسم	معدوم الرسم

العهدۃ علی الزاوی	انسان العین	عین الحیوة	قریر العین
شدید الغارۃ	علی الغفلة	ظاہ الغایہ	
ظاہ القصوی	غب ذلك	غب الدما	ضراب البین
بالعدو والاصال	وغير ذلك	من غیر الثغات	(وما تندان)
فارغ البال	فارغ الخیال	فارغ الکیس	
فاسد المزاج	فاسد المال	فخر الاقران	فسمیحه الحسنت
مستوجب الفلاح	فواضل المال	فوق الغایہ والعامدہ	فوق المأمول
فوق الطاقہ	فی اقرب الوقت	فی الحقیقہ	(وما تندان)
فیما بعد	فیما بین	فی کل حال	
قابض الارواح	قابل التوبہ	قاضی القضاة	قاصرا لیسد
قاصر الطرف	قاصر الھم	قاطع الرحم	قاطع الطریق
قائد الجیش	قبل الوصول	(وما تندان)	قبیح المنظر
قحط الرجال	قدوة الابرار	روح القدس	ذو القربی
قرۃ العین	قصب الجیب	قصیر القامة	قلیل الاعتبار
(وما تندان)	قطاع الطریق	قوی الجنان	علی غیر قیاس
یوم القیام		کابت الحروف	کاظم الغیظ
کائنا ما کان	کان وکانہ	کان لم یکن	اللہ اکبر
دار الکتب	کثیر الاحسان	کثیر الفرد	کثیر النوال
ایہ الكرسی	کرسی الملائک	کریم الاخلاق	کریمہ الصوت
کعب الغزال	من کل جانب	کلھم اجعین	ملیح الکلام
کلمتی الشهادة	کافی الاول	کما کان	کما قبل
کما هو حقہ	کما ہی	کما یلیق ویجری	کن فیکن
کھف الفقراء	کیف ما یشاء	فکیف	
لا ید	لا ابالی	لاباس	لا جرم
لا سیمیا	لا یحصى	(وما تندانہا)	لدى الوصول

لدى	لذلك	لطائف الخيل	لعل
لقاء الله	لله	لم يزل	لن ترانى
ولو	لوحش الله	ليت	
ما به	ما هو الحق	ما حضر	ما خلق الله
مادام	مادام الحياة	ما را البيان	ما سبق
ماسوا	ما صدق	ما فات	ما فوق الحد
ما فى الببال	ما فى الدار	ما فى الضمير	ما الا كلام
ما لانهايه	ما لا ينفق	ما لا يعنى	ما لا يحل
ما لزم	ما نحن فيه	ما وراء النهر	ما وقع
ما يليق	ما يعرف	متساوى الاضلاع	او السابقين
متحد الراى	متعسر الحصول	متلون المزاج	متنازع فيه
زيد مجده	مجهول النسب	مجهول الاحوال	محمّل الضدين
ذو محرم	محرور المزاج	محروس الخوالى	محبب الدعوة
كريم المحضر	محطوظ القدر	محكوم به	محكوم عليه
محملى عنه	فى محل اخر	مختلف فيه	مختلف الاطوار
مختلفه الاضلاع	مخلا بالطبع	مدته العمر	مدعاه
مدى الايام	مدنى الطبع	مدنيه السلام	مر الدهور
فهو المراد	مرعاة للحق	حسب المرام	مر بوط الشق
مر حبايك	مر فة الببال والحال	مساء الخير	لامساس
مستجاب الدعوة	مستحيل الاندرا س	مستعير الحسن	مستغاثه
مستوجب الثواب	مشعر الحرب	مسؤل عنه	مشار اليه بالبيان
مشترك فيه	دائم المشط	مشعر الحرام	مشكل التسخير
مشمر اساق	مشى على الاقدام	مشيد الاركان	مضاف اليه
مضطرب الحال	مضطرب القلب	الى مضى الحول	مطلق العنان
مطموس العين	معاومع هذا	معاذ الله	معالى الامور

معاملات الناس	معتمد عليه	معول عليه	مغموص عليه
(وما تبتدأينها)	حسب المقدور	مقرب الخدمة	مقلب القلوب
مكتشوف القلب	ملافيه	ملائف	ملك الملوك
ملك الموت	ممتنع العلاج	(وما تئذنان)	
(من اجله)	المنة لله وتقدس	مخوس الحال	منطقة البروح
منعقد اللسان	منفرجه الزاوية	منكسر الحال	على هذا المنوال
قبايح مورث الفضائح	مؤدى اليه	موطأ الاكتاف	موصى له
مومى اليه	من المهدالى اللحد	على مهلة	
نادر الحسن	نادر الوقوع	نادر الوجود	اهل النار
نازه النفس	لازمة الانتاج	نجيب الطرفين	نصب العين
نصف العيش	نظيف السراويل	نعوذ بالله	نفث الدم
نفس الامر	نوعاً	حليم النفس	كالنفس في الحجر
	واجب الاتقان	واجب الاداء	واجب الامثال
(وما تبتدأينها)	واحد بعد واحد	واحد دهره	واضع الثاموس
واضع القانون	في الواقع	والله اعلم	والله الموفق
واهب الامال	واهب العطايا	واهب الجود	من كل وجوه
في وجهه اجل	وحيد العصر	على حده	ولى النعم
ولى الجود	وما اشبه ذلك		
هادم اللذات	هذا لهذا	هلم جرا	هو الله
هوام الارض	مثل هذا		
ياليت	علم اليقين	يوما من ايام	يوما فيوما
يوم البعث	يوم النلاقي	يوم المعاد	•

❖ فصل دوم در بیان بعضی لغات مترادفه عربیه ❖

(الت) اسباب وانكار (واسطه) چون پدر وجود فرزند را	(اكثر) در اوصاف (تكثير) در صفات .
(اماره) دلائل منفكه	(علامه) دلائل غير منفكه
(اجمال) ايراد با احتمالات	(تفصيل) با تعيين بعضى محتملات
(اقتصار) حذف از لفظ تنها	(اختصار) نسيباً منسياً
(الطنب) زائد با فائده	(تطويل) زائد بلا فائده
(اضطراب) در مقام مجاهده	(صبر) در مقام مشاهده
(ابا) انكار بشدت .	(امتناع) بى شدت
(اجر) در مقابل نفع تنها	(جزاء) در مقابل نفع و ضرر
(الهام) القارىباني باوليا	(وحى) با نبياء
(انشاد) تمثيل بلا تصریح براوى	(روايت) تمثيل با تصریح براوى
(ارشاد) پيش از ضلالت	(توفيق) بعد از ان
(ابلاغ) در بيان و كلام	(اداء) در فرائض
(اتمام) ازاله نقصان اصل	(اكمال) ازاله نقصان عارضى
(اسراف) خرج زياده بر لزوم	(تبذير) خرج بيجا
(اذن) پيش از وقوع فعل	(رخصت) بعد از ان
(افترا) كذب برديكبرى بغير ضايت ان (بهتان) كذب با مواججه و مكابره	(الم) موقت (عذاب) دائمى است
(اعتراف) بالسان	(اقرار) بالسان و اركان
(اب) گاهى با جداد نير اطلاق شود (والد) تنها پدر باشد	
(ائبه) ظروف مستعمله چون صحن (ظرف) نعم چون حوض و مخزن نير	
(اضطرار) در آنچه با متاع ان قدرت نبود (اجزاء) بعكس	
(استطاعت) استعداد بفعل با جوارح (قدرت) آنچه قادر را مقتدر كند	

(امل) در مستحیل نبود (طعم) در مستحیل نیز بود
 (بذر) در حبوبات (برزر) در ریاحین نیز
 (برهان) به بخت فاطمه اطلاق شود (دلیل) بدانچه افاده ظن کند نیز
 (اراده) عزم بانصورت غایت (مشیه) عزم ابتداء
 (افحام) الزام سائل مسؤرا (الزام) ملزوم شدن سائل
 (بینه) از حیثت بیان دعوی (حجیه) از حیثت غلبه
 (باساء) ضرر شدید (ضراء) ضرر خفیف
 (بخیل) خسیس بشدت (لثیم) بخفت
 (تلاوت) مخصوص بقران (قرات) اعم
 (تحویل) در ذات (تغییر) در صفات
 (تحقیق) اثبات با مسائل (تدقیق) باد لائل
 (تقسیم) تقدیم مقسوما میخواهد (تفریق) قطع اتصال
 (تعریض) فهمانیدن بلا تصریح (کتابه) بالوازم
 (تدبر) تصرف قلب نظر بعواقب (تفکر) نظر بدلائل
 (ترتیب) جمع مختلفات با اسم واحد (تألیف) جمع مؤنلفات
 (ترکیب) جمع مطلقا (تصنیف) نوشتن از خود
 (تسلیم) اشد استیاز (رضا)
 (تتابع) را اتصال بابد (نواز) اگر متصل نباشد شاید
 (تواضع) با اخلاق (خشوع) با جوارح
 (تعبیر) متعلق بروایت (تأویل) متعلق بدرایت
 (توقف) نامل پیش برای رشد (تانی) برای ادای حق هر جزو
 (تفویض) پیش از نزول قضا (تسلیم) بعد از آن
 (ثمن) بارضایت طرفین (قیمت) با تقدیر و تعادل
 (جزه) آنچه لا بجزی است (بعض) بجزی شود
 (جهل) بسیط حالتی که جهالتش دانسته نشود (جهل مرکب) نشود

(جود) عطا قبل السؤال	(کرم) بعد السؤال
(سخا) عطا بقدر حاجت	(ایشار) بقدر لزوم
(جوارح) اندام کار کر	(اعضا) اعم
(جزا) مقابله بغير جنس فعل	(تقاض) بجنس
(حق) در اقوال وادیان	(صدق) در اقوال
(حال) اعم	(شان) احوال عظیم
(حبور) شادی ظاهر در صورت	(سرور) در قلب
(حزم) تاهب با امری است	(عزم) نفاذان
(حشو) زاید متعین	(تطویل) زاید غیر متعین
(خالص) پای چیزی بی شائبه	(صافی) بی شائبه از اصل
(خلاف) ضد	(اختلاف) مقصود تنها طریق و وصول متفاوت
(خلة) بریادتی صداقت (اخوت) بقوت ان شود	
(خیانت) در عهد و امانت	(نفاق) در دین
(خوف) از گناه	(خشیت) از خدا
(دعا) داعیش مضطر اجابش لازم (سوال) سائل مختار اجابش جائز	
(دبه) مال مقابل نفس	(ارش) مقابل غیر
(رفع) به پس و بیش	(رد) تنها به پس
(ذبح) در حیوان	(نحر) در شتر
(ذات) جسم و غیر جسم	(شخص) تنها در جسم
(ربب) شک بانهمت	(شك) بی نهمت
(رفع) رد پیش از وقوع	(رفع) بعد از ان
(رافت) مهربانی اشد از	(رحمت)
(رؤیت) ادراك مرئی	(نظر) اقبال بصر
(سبیل) راهی که سلوکش معتاد است (طریق) اعم	
(صراط) راه راست که کجی نداشته باشد .	

(سقم) مخصوص بدنت	(مرض) در نفس و اخلاق نیز
(سهو) عدم تفرطن بسبب اشتغال	(غفلت) عدم حضور بخاطر
(سلامت) خلاصی از آفات	(صحت) از امراض
(سخریه) با استحقاق راست	(استهزا) بی استحقاق
(سبب) در ذاتیات	(علت) در صفاتیات
(ستر) در ظاهر و باپرده	(کتمان) در معنی و اسرار
(صفت) در ممدوح و مذموم است	(نعت) در ممدوح تنها
(ضیا) در قوی مثلاً در شمس	(نور) در ضعیف مثلاً در قمر
(ضدین) رفع آن جایز جمع ممتنع	(تقیضین) جمع و رفع ممتنع
(عالم) حقیقت هر چیز داند	(عارف) بعکس
(عدم) سلب وجود سابقاً و لاحقاً	(فنا) سلب لاحقاً
(عظیم) ما فوق	(کبیر) چون حقیر مادون صغیر
(عظمت) در ذات	(جلال) در صفات
(عرب) منسوب با عراب	(اعرابی) بدوی
(عادت) در افعال	(عرف) در اقوال
(عمر) مدت عمارت بدن	(بقا) ضد فنا
(عیب) نقص است	(نقص) عیب نیست
(عجله) پیش از وقت و مذموم	(سرعت) در اول و غیر مذموم
(عدو) مبغض است	(بغض) عدو نیست
(علم) ادراک مرکبات و کلیات (معرفت) ادراک بساطت و جزئیات	(عقاب) (عذاب)
(عدم) فقدان محض	(فقدان) عدم بعد الوجود
(علم) اعم	(فهم) آنچه از لفظ مخاطب دانسته شود
(غم) فیما کان و غیر ممکن الازاله (هم)	(غم) فیما یکون و ممکن الازاله
(غیظ) از دیدن بدی آید	(غضب) قوت طلب انتقام

(فضائل) جمع فضیلت (فواضل) عطایا و مواهب
 (فرق) در معانی (تفریق) در اعیان
 (فعل) قصد بست در حیوان نشاید (عمل) بعکس
 (فاسق) خارج از طاعت و معاین (فاجر) عادل از حق
 (فاسد) اصلش موجود و وصفش معدوم (باطل) اصل و وصفش ثابت
 (قاعدہ) فروع ابواب متعدده (ضابطه) جمع
 (قعود) قائم را کوبند قعود کرد (جلوس) قائم را کوبند جلوس کرد
 (قلعه) در کوه (حصن) اعظم
 (قدرت) با قدرت چون بخواید کند (قوت) آنچه با آن کند
 (کسوف) در شمس (خسوف) در قمر
 (کسب) برای نفس خود و غیر (اکتساب) محض برای خود
 (لدغ) یادندان (لسع) بادم
 (مبادی) موقوف علیه شروع علم (مقدمه) آنچه مسائل در تحت اوست
 (معنی) مقصود از لفظ (مفهوم) حاصل از لفظ
 (محرسه) شهری سوز (محجیه) با حصار
 (مذموم) در صفات (ملوم) در اشخاص
 (مثل) اعم (شکل) در قدر و مساحت (مشارکت) در جوهر
 (مشابهت) در کیفیت (تساوی) در کیت
 (معجزه) مخصوص بنبی است (خارق عادت) از هر که باشد
 (کرامت) از ولی و دائمی نیست
 (مخاصمه) خلاف بین اثنين (منازعه) بمغالطه (مناظره) بین النظرین
 (وصف) جائز الاله چون (حجره) صفت مستقر (طول و قصر)
 (ورع) اجتناب از شبهات (تقوی) احتراز از محرمات
 (وسیله) علت توصل بچیزی (توصل) ضدان
 (واجب) آنچه عملش لازمست (فرض) عملش

(هدیه) ارزرك (هبه) ازهر که باشد

﴿ فصل سیم در بیان اصطلاحات واستعارات فارسی ﴾

ابانش شد	فته برخاست	اباذرسا	شراب
ابارغوانی	شراب	ابار'جگر بخشید	ازمال خود عطا داد
اباز سرگذشت	کارگذشت	اب بز رشتن	حبله
ابپیکران	نجوم	'ابی لجام خوردن	مطلق العنان
ابخضر (حیات)	علم لدنی	اب خفته ارام	(تیغ)
ابشخور (بخور)	قسمت	اب در چشم ندارد	بیشرم
آب در چشم دارد	مفلس است	اب در جوی	بارواجی
اب در جوی نماندن	بدبختی	اب در هاون سودن	پدهوده
اب زیر کاه	مرائی	اب سواران	حباب
اب شدن	خجالت	اب شناس	رسمدان
اب کردن	فلك	ابکون صدف و قفس	فلك
ابکینه طارم	ایضا	ابله روز	خورشید
اب مریم	عصمت	اب نخوردن بی درنگی	
آتش از چنانزاید	من حیث لا یجتمسب	آتش فارسی خوره	
آتش بجان	مسارع	آتش چهار	کل سرخ
آتش توبه سوز (رز)	(ز) شراب	آتش خاطر	شاعر (عاشق)
آتش زبان آتش سخن	بدر زبان موثر	کوی آتش لباس	سرخ پوش
آتش نشانیدن	تسلی	آخور چرب	تنم
آذر کیش (آذر پرست)	مجوس	آزاده دل	لاقید
آستین فشائی (مالیدن)	فراغت (تدارك)	آسمان ور	بسمان نامناسب
آش پختن	تحریرك	آفتاب برد بواری	(برکوه) آخر عمر
آفتاب بکل اندودن	اختفا	آکنده گوش	غیر منعظ

الوده دامن	فاجر (ناپکار)	اموختگان ازل انبیا اولیا
امیرزه موی	ریش دورنگ	اهن جان جفاکش
اهن خای (رنگ)	سرکش (پرزور)	اهن سرد کوفتن عبث
آهو پای	شش گوشه	اهوی زرین خورشید
اهوی سفید	دلبر ممتاز	اهوی مانده گرفتن ظلم بمظلوم
اینه خاوری (گردان)	خورشید	امین پرستی خدمت با تواضع
ابجد تجرید نوشتن	ترك علائق	ابرو زدن اشارت
ابرو فراخی	خنده روئی	اختردنش عطارد
اختر شمار (شناس)	منجم	از بن دل (دندان) (گوش) از جان
از بن ناخن	باکدیمین	از پوست بر آمدن تجرد کشف راز
از خرافادن	مردن	از دست رفتن بیخودی
از دهن مار بر آمدن	راستی	از زبان جستن سهو
از سر پاروان شدن	تجلیل	اسب برس میدان
اسب و فرزین نهادن	غلبه مهارت	استخوان در کلو ریج
اطفال باغ	نهال	افکنده سم عاجز
انگشت بدنمان	مخبر	انگشت بر دیده قبول
انگشت بر حرف	عیب گیری	انگشت بر دهان سکوت
انگشت برابر زدن	استمزاج	انگشت کشیدن استسحا
انگشت نیل نشان رسوائی (فقر)		اهو گذشت فوت فرصت
باد در سر (بکف) مفرور (فقیر)		باد دست (سنج) مسرف خیالی
بادیه غول	دنیا	بار بچه رنگ و روم مضحك
بارنگ و بوی باحشمت	(باحسن)	بار نیکوش شوخ و شنک
باسک بجهول رفتن	مناقشه با بدان	بال افکندن عجز
بانس زم پر ز سر نهادن	مداهنه	بانگ روارو نفخ صور
شیروشکر	امتزاج	بیال دیگری پر بدن استمداد

بپوست کسی افتادن	غیبت	رضا بتلخ و ترش	شکب
بنك آمدن	ستوه	بخت دندان خای	طالع بد
بجبه بر روی کار افتادن	طالع بد	بد پسند	مشکل پسند
بدست چپ ستردن	کثرت	بدقار	بدامتراج
برات بر شاخ اهو	دروغ	بر روی دو بدن	شدت (بیشرمی)
بر شیر زرین نهادن	غلبه	بغداد خراب	شکم تهی
بلند کرای	بانحوت	بذاد بریح	بی ثباتی
بهار خوش	کوشت سایه خشک	بیدار مغز	رشید
بی رنك (سر و پا) بی غیرت (فلاس)		بیضه در کلاه شکستن	رسوائی
پای بست (پای بیج مقید) (پاداش)		پای تابه کشادن	عودت از سفر
پای چنار (کلاغ) کهنه (خط بد)		پخته خور	سائل
پرانداختن	عجز	پرده بر گرفتن	اظهار
پرده نشینان بار	کرو بیان	پرده نیلگون (هفت رنگ)	فلك
پستان مادر بریدن	عدم مراعات حقوق	پست دیوار	فقیه
پشت پا خار بدن (زدن)	سرور (اعراض)	پشت دادن	کریر
پشت دست کردن	پشیمانی	پوست سگ بر رو کشیدن	بی ادبی
پوستین باز کونه	عیب فاحش	پهلوت می کردن	احتراز
پهلودادن (زدن)	خبر (دعوی مساوات)	پیک رایگان ماه	
پی کم کردن	اضلال	پیاله پر شدن	آخر عمر
پیوستگان	موالید	پیاده نهاده عاجز	
پیر چالساله (دوموی)	عقل (دنیا)	پیر فلك زحل	
پیشانی دار	بجیا پیشه آتش	عمل شیطانی	
پیشکار	خادم	پیل بالا (معلق در هوا)	خرمن (ابر)
نخت فبروزه	اسمان	نخت نشینان خاك	اولیا
نخته سالخورده	حکایت کهنه	تراز و شدن	برابری

ترازوی زر (فولادسنبان) نخ (اسلحه) ترخنده (دست) هزل (چابک)
 تر زبان (دامن) حاضر جواب (فاسق) ترفروشی ریا
 ترکچوش (بیروز) نیم پخت (نخ) ترکی کردن بی ادبی
 نشت از بام افتادن رسوائی تلخ و ترش مشقت
 تنك چشم بخیل تن نهادن (زدن) رضایت (سکوت)
 تنك دست (روی) مفلس زود قبول تنك عیش (یاب) فقیز (نادر)
 توشه برداشتن سفر تیر سحر اه و فریاد
 تیز کردن حدت بنشه بر پای خود زدن ضرر بخود
 تیشه بسوی خود زدن طمع تیشه فرهاد تیز کردن ابتدای عاشقی
 تیغ افراسیاب شعله اول شمس تیغ دودستی زدن جنك باقدام
 تیغ زن آسمان مریخ تیغ کوشین زبان
 جادو سخن شاعر جامه در نیل زدن عزا
 جان بر میان (در میان) حاضر (بینگلی) جاگرم کردن اقامت
 جرس در کلوبستن دعا چادر کافوری (لاجورد) صبح (آسمان)
 چار تکبیر زدن ترک ماسوا چار مابدر عناصر
 چاشنی دل سخن خوش چب دادن دفع از سر
 چتر زین (سمین) مهر (ماه) چراغ چشم فرزند
 چراغ در زیر دامن دارد شاهدش حاضر است

چرب دست (زبان) هزمنند (چاپلوس)
 چشم اب دادن تماشا چشم بر زمین (دریده) خجیل (بی ادب)
 چشم زدن اصابت عین چشم سیاه کردن اصرار
 چشم گرم کردن پینکی چشمه آتشین (تدبیر) نخ (مغز سر)
 چار آخر سنگین حدود دنیا چار زبان (هفته) متلون (تاخیر)
 چهره پرداز نقاش خاتون فلك (عرب) زهره (مکه)
 خار در راه شکستن ممانعت خار بست (نهادن) نخته پرده (اذیت)

خانه بدوش (باز) سرسری (قاری) خانه بور یائی کردن (فروشی)
بتریک (نمایش)

خانه کن زن و فرزند بد خدا فروش مرانی

خرکس احق - خرمن سوخته مفلس

خرده کبر عیجو خس پوش منافق

خشک ابی (جان) شوم نادان خشک ریش (دامن) اعتذار عقیف

خشک سر (شانه) بیهوده کو مغرور خط کشیدن امحا

خطیب فلک و خواجه اختران مشتری خواب جاوید (خرکوش)

مرک اغفال

خواب نادیده نابالغ خود کامه (نما) خود رای مغرور

خوش علف (نمک) شکمی (دلجیح) خورشید سوار سحر خیز

خوش نشین، بیخا نمان خون بط (خروس) خم شراب

خون جگر (دل) غم خون دل بناخن آوردن زاری

خیمه زنگاری (کبود) فلک خیره دست (کش) سرکش (ظالم)

خیمه زد اقامت کرد - دامن کبر (افشان) مدعی (تارک دنیا)

دامن کشان خرامان دراز دستی (کار) تعدی (فضولی)

در پس زانو نشستن تفکر در خون شدن (خط) قتل (تغیر)

در غورکی مور نشدن نامراد در لورینه سیر خوردن فریب

دروازه کوش دهان دریا کس میبخوار

درج دهقان تاریخ دستار چه ساخت هدیه دادن

دست افشان رقاص دست انداختن (اندازی) هزل (ظلم)

دست او بر (برد) وسیله (غلبه) دست پس (خوش) آخر کار (هدیه)

دست بکیسه عشق بدروازه مال دست پیمان (دادن) مهر (حصول)

دست زن (شکسته) نادم بیهیز دست شستن (کشادن) نو میدی (سختی)

دست کشیدن (نشان) ترک (مطیع) دستمردی (باقتن) شفاعت (فرصت)

دست و بازدن سعی دکان داری تعریف بنازکی
 دلدل کنان تردد دم تسلیم (شناس) سکوت (حکیم)
 دم کرک ضیح صادق دم لایه چابلوسی
 دندان تیز کردن خصومت دواسبه (دله) سرعت تردد
 ده پانزده داری زینت تمام داشتن ده مرده کوی پرکوی
 دهن دریده (چاک) هرزه دیده بانان فُلك ستارگان
 راه بدیه بردن حرف پاکیزه زدن راه آورد (انجام) هدیه (تدارکات)
 راه کاهکشان مجره رخت افکنیدن (بر بستن) اقامت (سفر)
 روده درازی پرکوئی روغن بربک ریختن کاربنادان سپردن
 روز امید و بیم (بارار) محشر (رونق) روز نیک و نام روز جنک
 روی دل نمودن التفات ریزی بریز رحمتی کن
 ریش قاضی (کاو) در شیشه (احق) ریش مالی (خند) دیوئی (استهزا)
 رانوردن تعظیم زبان زرگری اشارت
 زرده گوش مفسد رلف زمین شب
 رنج زدن لایعنی گفتن رنهار خوار عهد شکن
 زهر خند (ریخن خنده غضب) انتقام زیر چاق آنچه رانوان کرد
 زبر لب (بالا) اهسته (حیف) زین بر کاو نهادن رفتن
 سابقه سالار سر عسکر ساده دشت عالم ملکوت
 ساقی شب ماه سالخورد پیر
 سایه پرست (پرور) مدمن فسق (مذمم) سایه دار (زده) نافع (جن گرفته)
 سایه گستردن (انداختن) التفات سایه بردان شاه
 سبزیبا (باغ) منحوس بهشت) سبز پوشان بهشت حوار
 سبک خیز (دست) چابک (چالاک) سبکرو (پا) (روح) تندپا خنده رو
 سبک سایه (سر) بیدوام فرومایه سبکفزان زود حله
 سبوشکستن نومیدی سپرافکندن مخلوبیت

سخت لکام چوش سخن دلفروش پند
 سرا پرده کحلی اسمان سرار نشیبه تهی چرب کردن حبله
 سر اندر زدن (پنجیدن) مخالفت سرای سپنج (ششدر) دنیا
 سرای جاوید (نهفت) اخرت سر بر آوردن سرکشی
 سر بر خط (برانو) مطیع محزون سر سبزی مهری
 سر دست برافشاندن ترك همه سردستی (رشته) حاضر مطلوب
 سر رشته از دست رفق تشویش سر آمد (فکنده) منتخب (متواضع)
 سر کران (کرین) مفرور (نقد) سرکش (نوشت) نافرمان (قضا)
 سر کرده سهاله دشمنی کهنه سر که فروشی اخم ورو
 سست مهار متقاد سفید کاسه جوانمرد
 سنک جان (دل) حول (مودی) سنک بر شیشه زدن توبه
 سنک راه شدن مانع سیاه پستان زنی که اولادش نماند
 سیاه پوش (خانه) عزادار (چادر) سیاه کاسه بنجیل
 سیه کار (کلیم) فاسق (بدبخت) سیاه نامه (مغز) عاصی (مخبط)
 شاخ بشاخ متنوع شانه کاری (شاخ و شانه) زراع
 شاهد باز آوری (روز) هر جانی (خ) شب در گذشت جوانی رفت
 شب خوش کردن وداع شش در فنا دنیا
 شش و پنجمون آنکه مالش در تمام شدنست شتر کر به ناه مناسب
 شکر خواب خواب صبح شکم خار بدن (خوار) بهانه (اکول)
 شطرنج باز ملوث خوار شیر کبر بنم سست
 فرود آمدن نرم شدن فسرده بیان هرزه کوی
 فقاع کشودن فخر فامنی کبرنک خوشگو
 قران خوان معزول قصر دوازده درری فلک هشتم
 قلم در سیاهی نهادن (کشیدن) محو قلم نیست معاف است
 کاسه کجا برم طغیلی کاسه کردان (لیس) کده (مداهن)

کاغذ زر	برات	کافر ماجرا	معاند
گاه پارینه بباد دادن	افتخار بگذشته	کجدار و هم ریز	بکن و نما
کدو و چنار	افتخار بیهوده	کلاغ گرفتن	ریشخند
کلاه اندازی (داری) نشاط (شاهی)		کلاه بر سر نهادن	توقیر
کلاه شکستن	لوندی	کلوخ بر لب مالیدن	کنمان
کلوخ اندازان	برغندان	کر بستن (کشودن) عزم (توقف)	
کن مکن	تردد	کور نمک	حق ناشناس
کوس فرو کوفتن	کوچ	کوه جگر (کوب) دلاور (جوان)	
کهنه سوار	کاردان	کیک در سلوار	مضطرب
کیمیای جان	شراب	کاوتازی	نخویف و تهدید
کاودل (ریش) احق (خام طمع)		کردن بر آوردن	پایمالی
کردن بشمشیر خاریدن	دل بر مرک	کردن سرشت	مغرور
کران پشت (جان) حول (ثقیل)		کران دست (سر) اهسته کار (متکبر)	
کران خوار (سایه) اکول (والجاه)		کرته لب	ساکت
کره بر باد	اعتباه دینوی	کره بر کوش زدن	عدم تسامع
کره بیان دامن کردن	مراقبت	کره از بغل افکندن	حیله
کره در انبان (رنده) مکر (بخل)		کرک اشنائی (آشتی) نفاق	
کرک بالان دیده	روزگار	کرک بندی (مست) اسپری (عاشق از نار)	
کذارشکر	شارح	کستاخ دست	ماهر
کشاده دل (زبان) کریم (فصح)		کشتی زر	ماه نو
کم کرده پی	بی نام و نشان	کل زمین (دسته) یکمجلس (مناره)	
کنبافت نازیز	کرد کرد	فیروزه خشت نارنج	کردان (کردون)
کندم نما	وجو فروش	ریاکار	کوتاه بین
کوتاه بام (استین) فقیر مفسد پنهانی		کوهر زای (نیشب) فصیح (معما)	
کوش خاریدن (مال) توقف (تادیب)		کوشه گرفتن	وحدت واعتزال

کوی بردن	فایق شدن	لب چرا (نان) مزه (پارچه نان
ماه سیاه ، مزور ، مقنع ، ماه نخشب	زرمشانه	مطیع
ماه سی شبه	محو و معدوم	مرد در یک ترکه ارث
مرغ سحر خوان	بلبل	مرکب جم باد
مز دور دیو	سخن چین	مسند اسود کان قبر
مغز زدن (تر کردن) صداع (صحبت	موی و خنجر	سهولت
موره در کل	دشواری	مهتاب پیودن بیهوده
میدان بسر آمدن	اخر عمر	میدان کشاده یافتن ازادی
میل کشیدن	کور کردن	میوه دل فرز ند
ناخن بردل ردن	جذب	ناخن زن غماز
ناف شب (هفته) نیشب ۳ شبه	نان در روشن	کامیاب
نعل در آتش	اضطراب	نعل وار کون کار در پرده
نفس ذراز	برکو	نوکبسه تازه دولت
نهان پیکران	ارواح	نه پرده (کاخ ، پایه) . فلك
نی سوار محبوب	کوچک بنم سفته	سر بسته فراغت
هر هفت کرده	مزین	ورق بر گردانیدن
هشت و هشت	زد و خورد	هفتاد و دوشاخ ملل
هفت بانو ، اینه ، خازن ، سیارات	هفت دکان	هفت اقلیم
هفت راه (پرده) طبقات چشم	۷ تن رجال غیب اصحاب کهف	
۷ خط جام ، جور ، بغداد ، بصره	اشک ، ارزق ، کاسه کر ، فرودینه	
۷ جوش ، آهن ، روح ، توتیا ،	نقره ، زر ، سرب ، مس ،	
۷ خزینه ، معده ، جگر ، شش	دل ، زهره ، سپرز ، کرده ،	
۷ شهر طلسم نمزود حوض طبل و اینه بت منادی زمین راب درخت سایه دار		
۷ قلم ، ثاث ، محقق ، توقع ریحانی ، رفاع ، نسخ ، تعلیق ،		
۷ قوه ، واهمه ، عقل ، باصره ، ذائقه ، شامه ، ساعده ، لامسه		

۷ اندام . سینه . دل غشاء دل . سویداء دل . شوق . سر . سرالسر .
 ۷ خوان . کرک شیر . اردها جادو سیمرغ یکتیزه برف . سیفر سخز بکرزار
 ۷ محیط دریای چین . مغرب . روم . نیطس . قلمز خزره . بخیره خوارزم
 ۷ میوه . کشمش . انجیز طائفی . قیسی . هلو . خرما . الوی بخارا .
 ۷ رنگ . سیاه . خاکی . سبز . زرد . سفید . کبود . زنکاری .
 ۷ زیب . حنا . وسمه . مرهه . سفیداب . سرخاب . زرك . غالبه
 همیشه زرفروختن فریب هندی زاده بداصل
 یار فروشی تعریف يك دست (تنه) خالص (تنها)
 بکرشته يك نشست موافق یارنوبهار دوست روزخوش
 بکرنگی بکهجتی اخلاص یگانه کوی (جوی) موحد
 یوسف زرین رسن افتاب

﴿ فصل چهارم در ضروب و امثال و بعضی تعبیرات مشهوره فارسی ﴾

اب دانند که ابادانی کجاست . اللهم بك ال رحمن سر بسر .
 (این غم در عاشق بالای غمهای دگر) . (انجا که عیانست چه حاجت به
 بیانست) . انصاف بالای طاعتست . اول رفیق آخر طریق . ابلهی
 گفت و کاهلی باور کرد . از کفر ابلیس مشهور تر . آنچه نهمورده
 یخنی است . امیدها در ناامیدیست (اول اندیشه انکهی گفتار) اول طعام
 آخر کلام . (از کوزه همان برون تراود که در اوست) . اشتها در بیخ
 دندانست . (الوچه بالونکردنک برارد) . از برای يك شکم منت
 دو کس نباید کشید . ارزوعیب نمیشد . (او از دهل شنیدن از دور
 خوشست) . آمدن بارادت رفتن باجارت . این اشست و این نفسار .
 آنچه در دیکست بچه میاید . (از دل برود هر آنکه از دیده برفت) .
 این همه چمچه زدی کوحلوا . اینجا هومم میاند از دو کلاغ پر .
 (از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن) . اینجا پشه رادرو انعل می

بندند . اینجاموش بعصا راه می رود . انسر رشته از دست رفت .
 از آسیا که بیرون رفتی ترا با سنک آسیا چه کار . آنچه دیدی در میان نیست
 آسیانوبت . اینکاروان کوچ کرده است . از گرد آسیا ریش خود را
 سفید کرده است . اول پیاله و ذرد . آنچه از دست براید بی پای تور بزم .
 اول کاسه را شکسته . ارمغان مور پای ملخ . این سنک و این پاسنک .
 از درویشان برك سبزی در رندان قاب کرگی . این گوی و این میدان
 اراده مقدمست . این چاه و این ریسمان . اگر یاراهلست کار سهلست
 این مرده و این کورستان . اندفترا کا و خورده است . انورق
 بر کشت . این هلووان کلو . از روی ورق را نخوانده است .
 آخر پیری داغ امیری . اندکان بر چیده است . آخر شاهنشاهی
 کاهکشی . آخر کذر پوست بد باغ خانه است . اسب نفا ره جی شد است
 آخر از پوست بر آمد . اسب و اسب تر بهم لکد زنند . از ترس تیغ
 مسلمانست . از سایه خود دم میکند . از هر جا که میزری خون بر میاید
 احدک بسیار خوش رو بود ابله هم در آورد . از باران بر زیر ناودان
 میگر یزد . احد بجمه معرفت بردندش . (از اسب فرود آمد و بر خرنشست)
 اخور پای کا هد انست انکشت مبرتا خیک خیک زبری . اسب
 بدویدن جو خود را زیاد میکند . انکشت بدر کس مزن تادر تو بخشت
 نکوبند . اراسب دواز صاحبش جو . انکشت نمای خلق کشته .
 اب از سر چشمه کست . ابر از سر بند باید بست . اب چوار سر گذشت
 چه یک نیزه چه صد نیزه . اینجاراه بدهی میرد . ارد بختم و پرویزن
 او بختم . آنچه در دیک بود بچچه آمد . پارا باندازه کلیم باید دراز
 کرد . بیکاری بیکاری بارارد . (باید متاع نیکو از هر دکان که باشد)
 (بکاهل کار فرماید بشنو) بخیه بر برری کار افتاد . پوست سنک
 بر رو کشیده . پوست کنده سخن میگوید . پوست خردندان سنک .

پی را کور کرده است . پایش بکو دال فرورفت . پادرو اسخن میگوید .
 بزرا پهای برآورند . بزراغم جانست وقصاب راغم پیه . بزرازی میکنند .
 بزخر خود سوار شد . بزرا چراغها میکنند . (برات عاشقان
 برشاخ اهوست) . (پرسیان پرسیان بکعبه رفتن بتوان) . برش رفته کس
 مانده . پشیمی بکلاه ندارد . بی علت قی . بی مکر خراسانی . بی واتوره
 قزوینی . بی اینهم نمیشود . پنج انگشت برابر نیست . بیوقت میرقصند .
 بوسه به پیغام میفرستند . برای مصلحت کون خرام میوسد . (بار سبک
 زود بمنزل رسد) . بعد خرابی بصره . بغدادش خرابست .
 بزری مالی وخرجی ندارد . بدروز هم روز میخواهد . بنواز که
 جنک در گرفت . برابر خرجو پاک . باغ بالا و آسیای پائین . پیش از ملا
 بمنبر میرود . پیش از استاد دکان کرم میکنند . پای چراغ نار یکست .
 بیف کاسه کری بنداست . بالا نشین و کم خرجست . (بر کهنه بزنی که
 نو کرانست) بکوب بکوب که همانست که دیده . (بر کهنه به آن دیده که
 بدبین باشد) . (بخت چون وارون شود پالوده دندان بشکنند) بهشت را
 بهشتی اگر دنیا را وانهشتی . بوی هر بیه در تنور افتاد . بدخواه کسان
 بمطلب نرسد . بدمکن که به بدافتی . (بدخواه تر از مانه بدخواه
 بس است) بیای خود بسلاخ خانه (بکور) آمد . بار کج بمنزل نمیرسد .
 بکیرویند و بدست پهلوانش بده . (برک سبز است نخفته در وبش)
 بچاره کی و هزار عیب .

(تا نپرسندت مگو در هیچ باب . تا نخوانندت مرودر هیچ در)
 تا بتوانی سخن کم و بیش مگو . تا نور کرمست نان بتوان بست .
 تا مار راست نشود بسوراخ میبرود . نقش است و بخش است . تخته
 بر سر استار زده . تعریف خود کردن پنهان جا ناید نسبت . تبری
 بتاریکی میاندازد . (تیر از پی تیر میفرستند) . تیرش بر نشانه خورده
 است . تبری که از کمان رفت بر نکر داد . تواضع اب حمام می کند

(تواضع کم کن و بر مبلغ افزا) . تر یا کش نرسیده . تاچه از خلف
 بیرون آید . تنهافساضی می رود . تنها خور برادر شیطانست .
 تر کر اراه بده نمیدادند گفت یزید ترکش مرانجوانه رئیس برید .
 (تعجیل نکو نیست مگر در عمل خیر)

ثابت قدم بصحبت بدبد نمیشود . ثانی اثین عوج بن عنقست .
 ثانی این وان نباشدان . ثواب راه بخانه خود میزد . عمر از درخت
 پید نباید جست .

جو بوده یابنده است . جهان کشتن به از جهان خوردنست . جوز
 بشکن و طالع به بین . چشم راست بچشم چپ محتاج نشود . چشم
 چشمها دیده است . چشم فلك کوراست چشم فلك در میان سراسر است .
 چند روزی بدعای او بکرد . جوی پای کزل سودی ندهد . جوش
 پاکست . چار اندر چار میگوید . چاه کن همیشه در چاه است .
 چاه میباید و راه نمیاید . چوب ز مر امور میخورد . چوب از بهشت
 آمده . چوب در سوراخ زنبور می کند . جواب ابلهان خوشی است .
 (جوجی نداشت کاردی . بر خویش زرد در فشی) . (چونام سک بری
 چوبی بدست ار) . چراغ پای خود را روشن نمی کند . چراغ کسی
 ناروز نمیسوزد . چندان سمنست که یاسمنش پیدانست . (چوب شده
 است بمچاپ افتاده) چنگ اول به ز صلح اخراست . جائیکه نمک خوری
 نمکدان مشکن . حلال و حساب حرام و عذاب . حساب که پاکست
 از محاسبه چه پاکست . حساب حسابست کا کار ادر . حساب ماست
 بندان برزد میکند . حاجی حاجی را در مکه بیند . حالش از رنگ
 و رویش پرس . حال هر کسی موافق فالست . جام رتانه شده است .
 جام جای خربستن نیست . حلوانی ننتانی تا نخوری ندانی . حرام
 روزی را باتنکی سال چه کار . حرام خوردی انهم شلفم . (حریف
 باخته با بخت خویش در چنگست) . حریف حریف خود را میشناسد .

حکم حاکم مرگ مفاجات . حاکم بسخن روستائی میکبرد بسخن روستائی
رها نمیکند . (حیف دانا مردن افسوس نادان ریستن)

(خدا کشتی انجاکه خواهد برد . اگر ناخدا جامه برتن درد)
خود بین خدایین نباشد . (خوش خوی همیشه خوش معاشرت) .
(خانه پر شیشه را سنگی بس است) خانه خرس وانگور آونک .
خانه که دو کدبانو باشد خاکروبه تارانو باشد . (خرج باندازه دخلست .
خر از خواجه خرمن از خواجه . خری که بیالامیری باید پائین اری .
خری که از خروا ماند بال و دمش باید برید . خر خود را از پل گذرانید
خر همان خراست پالانش دیگر است . خر خفته جو نمخورد .
خر خالور اشناخت . خر چه داند قیمت نقل و نبات . (خری زادو
خری زبد و خری مرد) . خراز کاو فرق نمیکند خرا نجر انداز
و چار دوا را دور انداز . خود پستند خدا پستند نبود . خود کرده را
تدبیر نیست . (خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت) . خواب برادر
مرگست . خرمن کوفتن کار بر نیست . خر بره شیرین مال شغالست .
خاموش نشین و فارغ از عالم باش .

دل میانجی فراخت . دل بدل راه دارد . دست شکسته کار میکنند
دل شکسته کار نمیکند . دلکی دار دز یا هر چه دید میخواهد .
دست دسترا میشناسد . دست در کیسه خلیفه است . دست در خزانه
خدا دارد . دست بالای دست بسیار است . دست بر ترکش زده .
دست چرپی بر سر درویش بمال . دست در گامه مشت در پیشانی .
دست خر کوتاه . (دستک بر نید هر چه بردند بردند) دست شکسته .
دست شکسته و بال کرد نست . در که نداری در بان چه میکنی .
دیوار را چنان میاندازد که کرد نکند . دیوار موش دارد موش کوش .
دیوار ما کوتاه دیده . دوباره یاغی شد است . دو تیغه میسازد . دنبه
بی رصکست . ده مرده حلا جست . دبه در پای شتر میاندازد .

دروغ مصلحت امیر: به از راست فتنه انگیز: (در یابدهان سگ نجس
 می گردد) دیک شراکت بجوش نباید . دیک دیگر کوبید روی تو سیاه
 است . (در رویشی وقناعت در گوشه فراغت) . دریشی زوال ندارد .
 در جنک حلوا پنجه نمی کنند . در میان جنک نرغ می رسد . (درده که
 را خوش است رئیس و برادرش) . دهی ابادان به که صده ویران .
 دزد دنا گرفته سلطانست . دزد باش و مرد باش . دزد . مستاقتر از
 صاحب کالا است . (دزدیده بود آنکه نماند بخداوند) . دزد دیگره
 می رود صاحب جمال بهر از راه . (دیوانه بکار خویشتن هشیار است .
) دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند (دیوانه را دانی بس است .
 دم آتش فلانی شده است . دم خری بدست دارد . در خانه مور شنبلی
 طوفانست .) دیر ای و دزست ای . دیندار دوست مرز عمر است .
 دنیا کشتن به از دنیا خور نیست . دنیا داتم بیکفر از نیست .
 دنیا دون پرور است . دنیا مکافات خانه است . دنیا را خورده
 انکار . دنیا پنجه روز است . دنیا بازار خداست . دوری و دوستی
 راه بز راه خدا هم به بین . (راه دل کسی کسی نمی بیند . روستا نیرا
 بگذار تا خودش حرف بزند . روستائیر احام خوش اید . روستائیرا که
 رودادی کفش بالا می کنند . (روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه
 بوعلی بودی .) روستائی راعقل از پس سر می رسد . (رنج خود
 و راحت یاران طلب) . راحت در قناعتست و بزری در درویشی .
 (روح را صحبت نا جنس غذا نیست الیم) . رگ بسماش بخنارد .
 روغن قازش می بالد . (ریش ریش بدست دیگر بست) . ریش را
 بالای پروت نهاده . ریش قاضی حرمت دیگر دارد . ریش دراز
 و سر کوچک نشان احمقست .
 زورش بخر می رسد بیالان می چسبد . (زمانه باتونسا زد تو باز مانه
 بساز) . زور دارد و کشتی میگیرد . زور خود را اول در باخت .

زور دارد و از خود خبر ندارد . زور دارد و دشمن در برابر ندارد
 (زرسفیدار برای روز سیاحت) . زور بکشتن دهد زربجه هم برد .
 زرعاشقی دوباره بکبسه نمیرود . زکوة نخم مرغ پنبه دانه . زهر طرف
 که شود کشته سودا سلامت . زمیزایش آسمان کرده میکنند . زمین
 سخت و آسمان دور زن نازاید دلبر است چونکه زاید مادر است
 زن ناز آئیده بیگانه است . زن پیر بسیدن پنبه جاویدنست . زن
 پارسا در جهان نادر است . زغم زدن و زغم زدن کلاغ بیدسته کورمزد .
 (زنده بلا بس بنود مرده بلا شد) . زیر کاسه نیککاسه است . زرده
 کوش زبان خود را میخساید . زبان خوش مار را از سوراخ بر میآورد .
 زبان درد هانش گذاشت . (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .
 سخن از سخن خیزد سخن شنیدن بیخ دولت است . سخن راست
 از دیوانه بشنو . (سخن آینه مرد سخن کوست) . سردر میان
 سرها آورده (سلام روستائی بیطمع نیست . سنک سنکر امیشکنند .
 (سگ داند و پینه دور در آنبان چیست) . سگ سیر و قلیه ترش .
 سگ را اگر برفت در یاش و بند پاک نشود . سگ نکشناس به
 از دام نمک فشناس . سگ با قلاده رنگین شکار نمی کند . سگ را بزور
 بشکار نتوان برد . سرکه نقد به از حلوائ نسبه . سر کلافه را کم کرده
 است . سر رشته از دست رفت . سرکه مفت شیرینتر از عسل است
 سودای اول محمود است . سودای نقد بوی مشک میکند . سودا گرینبرد
 شیشه میخورد . سرگردانی سودا گر از بالای مایه است . سودا گر دزد
 مال خود است . سگرا شناسند بروی خداوند . شب عید کداغ نیست
 (شب گربه سمور بنماید . شمر آکه سرگیرند روشنتر میشود . شتر در
 قطار دیگران . شتر با چمچه آب میدهند . شتر با نامد اغ می کنند .
 شتر اگر مرده بود پوستش بار خراست . شتر دیدی ندیدی . شتر بار میکشد
 و فریاد میکند . شتر که علف میخوهد کردن دراز میکند . شتر در

خواب بیند پنبه دانه . شکم خالی صفای دلست . شکم درویشان
 تغار خداست . شیراز مورچه میگرزد . (صلحی که هست با عب
 رنجیدن دگر .) صاحب خود را در پس خرمیتوان دید . صاحب
 درد باش تا بدرمان رسی . صد کلافرایک کلوخی کافیت . (صد تیز
 ونودریش که از اب گذشیم .) (صد کوچه باغراسیر کرده .) (صد
 کوزه بسازد که یکی دسته ندارد .) (صد سر را کلاهست . صد کور
 راعصاست . صوت خودش بکوش خودش خوش میاید . صفراش
 بلیوئی شکسته . صدا از یکد ستبر نیاید .) (صید را چون اجل اید
 سوی صیاد رود .) (صدقه راه بخانه خودش میبرد . صدقه بصدقت
 صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد .) (ضرب هر دان بکیست .
 ضربی دیده که انسرش پیدانست . ضرب ضرب اولست . ضرب
 نطقش موافق افتاده است . ضابطه خود را او نموده است . ضیافت
 پای پس هم دارد . ضیافت خور خوش آمدگو می باشد . ضامن
 دست بکیسه می باشد .) (ضامن مشو و امانت از کس مستان .)
 ضامن را بدل ضامن میگیرند . (طمع ارد به مردان رنگ زردی .) (طمع سه
 حرفست هر سه میان تهی . طمع خام کردن از کون خریست . طمع
 روستائی ب حرکت آمده .) (طیب مهربان از دیده بیماری افتد)
 طالع اگر داری برو پشت بخواب . (طبل پنهان چه زخم طشت من از بام
 افتاد .) (طاقت مهمان نداشت خانه بهممان گذاشت .)
 ظریف دائم سرگردانست . ظریف ظریف را نمیتوان دید . ظلم امروز
 باعث ظلم فرداست . ظلم ظالم بالسویه عدلست . (ظلم ظالم بر سر اولاد
 ظالم میرود .)

عاقل دوبار کول نمیخورد . عیبی بدین خود موسی بدین خود .
 عتقار را میخواهد بدام بگیرد . عاشق قیصر صبر میاید نه لاف . عذر بدتر
 از گناه است . عروس که بیمار سید شب کوتاه شد . عمر سفر کوتاه است

عمر دوباره کسیرا میدهند . عمر اگر هزار سالست اخر مرگست .
 غم خوردن سودی ندارد . (غلام غیر باشد چون تو ارزا د . غر بت رزده
 مهر بان میشود . غریب کور میباشد . (غیرت مردی نداری زن
 بخواه .) غنی هر چند سخنی باشد سفره بر سر راه بمناندارد .
 فال نیکو شکن است . (فال بد بر زبان بد باشد . فردار کسی ندیده .
 (فردات کند خراب اکنون) فریاد شغال و بال شغالست . فراخور
 شامق سماق باید کرد . فکر مایه عقلست . فکر در شکم صبر است .
 قلم رفته را کز بری نیست . (فلما یبحار سید و سر بشکست) قول مردان
 جان دارد . قول داده کرو میخواهد . قلندر دیده گوید . قلندر
 را گفتند کو چست نخته پوست برداشت که کوچ رکو چست . قدر
 لوزینه خر کجا داند . قبول حق بود رد خلاق . قاضی هم از اهل
 بخیه است . قرض دو خانه ابادان دارد . قهر کازر بزرجامه بود .
 قاشق نگاه بدم میکنند . کار کار میفرماید . (کار نیکو کردن از پرکرد
 نست .) کالای بد بریش صاحبش (کارهای نیکو شود اما بصبر .)
 کارنا کرده را مزدی نمیشد . کار در دست نمی کنند . کلوخ انداز
 را پاداش سنکست . کوساله بزیر کاو کاوی گردد . کوساله بزور
 میخ میجهد . کوساله بنزد بان و اشتر بفس . کاو را پوست کننده
 بدم رسیده . کاو که فریه شد خاک بر سر می کنند . کزک که بر کله افتاد
 وای بر آنکس که بکی دارد . گوشت خردندان سک . کاسه همسایه
 دو پادارد . کاسه کرم تراز آتش . کس نکوید که دوغ من ترشست .
 کر به هم دل خوش میخواهد . کدا اگر همه عالم بگیرد که از رخت خدا
 دوراست . کدارویش سیاهست اما تو بره اش پراست . کدا بکدا رحمت
 بخدا . لاف مردی مزین که مردی نیست . لاف کار اجلا فست . لکد
 بخت خود میرند . لاف در غر بت کراف در آسیا . لایق هر خر
 نباشد افسری . مردی تا نامردی یک قدمست . مرد باش یاد قدم

مرد باش مردی از مردان باید موخت . (مرد در زبان پنهانست
 مردان زنند لاف مردی . مردیت بیازمای آنکه زن کن . انبان
 بموش میگوید و موش بان بان میگوید . موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست .
 موش و کر به که با هم ساختند دکان عصارای خرابست . (میان عاشق
 و معشوق رمز است چه داند آنکه اشتره بچراند) مار کزیده از تارالجه
 میترسد مار تاراست نشود بسوراخ نمیرود مار را بدست دیگران میگیرد
 مهره مار همه ماری ندارد مار سر کوفته به مار پوست خود را اکنارد
 اما خوی خود را نکند ازار مار نیز ازین نمسد کلاهی (مر ابا کازران
 ری چکار است) مرده هر چند عزیز باشد نتوان نگاه داشت مبارک
 مرده را زاده میکنند ماهی نخواهی دمش بکبر (ما کز تار و روز کار
 دراز) مال دنیا وبال آخرتست مکس چیزی نیست اما دل بهم میزند
 من از آسیا میایم او میگوید نوبت نیست . من میگویم آسمان او میگوید
 ر بسمان . مشت است و درفش . میون کوفش زمین سوخت بچه خود را
 بزیر کون گرفت .

(مهمان کر چه عزیز است ولیکن چون نفس)

(خفه میسازد کرا آید و بیرون زود)

مهمان عزیز است تاسه روز . مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد .
 ملاشدن چه اسان آدم شدن چه مشکل . میان بلا باشی که در کنار بلا
 (میانجی میخورد اندر میان مشت . میراث شغال بکرت شد . محتسب
 در بازار است . موئی بر بسمان مدداست) محنت زده را زهر طرف
 سنک آید . (مکر از زنان تلبیس از شیطان .

(نان خود در سفره مردم مخور) نان بده تا نام براری . نانش بروغن
 افتاده . نان مرد در شکم نامرد نماند . (نه بان شوری شوری نه باین
 بی نمکی) نصیب کسی نمخورد . نعل از خر مرده می کنند .
 نه مال دارد که دیوان ببرد نه ایمان که شیطان . نه ازان خبری نه ازین

فطیری • نامش هست و نشانش نیست. نه شیر شتر نه دید اعراب •
 نگاه درویش همین سؤالست • ناخن ندارد که پشت بخارد •
 نامرد زند همیشه لاف مردی • ناله اب از ناهمواری زمینست • ناله
 از جگر خیزد • (ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت •) (نابرده رنج
 کنج میسر نمیشود •) (تونیکی و در دجله انداز که ایزد در
 بیابانت دهد باز) •

وقتی که میاید بده که میاید وقتی که نمیاید بده • (واقف دم باش که دم
 یکدمست •) (واقف وقت خویش باید بود •) (وفار آنکه دارو سر را
 بده) وفاداری از سگ باید اموخت • (وقت صلح اندر میان وقت
 جنگ اندر کنار • وفاداری از رن میخواه • واله کردی چو مقلعی پیش
 آید • وامانده خربکا و میباید داد • ورزیده کار است نه چسبیده
 کار • هر چه کنی بخود کنی و رهمه نیک و بد کنی • هر چه کاری بد روی •
 (هر نشی را فرار و هر فراری را نشیب) هر بز را بیای خود آو برزند
 (هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش) هر چه از دوست میرسد
 خوبست • (هر جا که کما نکر بست پیکا نکر هست •) هر جا که
 پر یوشیست دیوی با اوست هر جا که کایست خارش اندر پهلوسست •
 هر چه انخسرو کند شیرین بود • (هر که بامش بیش برفش بیشتر •
 هر کرا طاموس باید رنج هندستان کشد • هر جا چاهست یوسنی دروی
 هست • هر که تهی کیسه ترا هسته تر • هر چه در بغداد است مال
 خلیفه • هر که کاوش بعمل کند انکشت خود لیسد • هر چه نیاید دبستی را
 نشاید • هر دو پار ادربک کفش کرد • هر لری را بازاری • (هر عیب که
 سلطان بپسندد هزاست) هر چه از در بماند رمال ببرد • هر روز کاو
 نخواهد مرد که گوشت ارزان شود • همین مرده همین کورستان •
 هر که پی بانک کلاغ رود بخرابی افتد • همسایه از حال همسایه آگاه است •
 (همسایه بد مباد کس را) (هلاک خنجر مفتد غازیان قبحز) همدان

دوراست کز بچاست . همه ما از سربك كرسيم . همكار دشمن
 همكار است . همه كاره هيچكاره . هر دو بتو كى دهند . هر اردوست
 كست بكدشمن بسيار . (همراه كسى باش كه همراه تو باشد .) ياران را
 ياران فروشند . يار نيكردار روز بد بايد شناخت يارى يارىست حساب
 حساب . (يارومى روم باش يار نيكى رنك .) بكنخانه دو بهمان نكنجد
 يكبرا بكيرو يكبرا دعوى كن . (يك كار از اين دو كار ميسابد كرد .)
 يكموريز و چل قلندر . يكقاب و صد پشتقاب . يك دست و دو هنده وانه .
 يك بزركراه را كرين كند . يك نه و صد هزار راحت . يك بام و دو هوا
 يك درو دوسرا . يكى از بام افتاد و ديگر برا كردن شكست . يك دست
 هر كز صداندهد . يك شكم و دو ننت . يك صبر كن و هزار افسوس بخور .

﴿ فصل پنجم در بعضى از ضروب امثال و تعبيرات ﴾

﴿ عربيه كه درهيان عبارات فارسيه بسيار ديده ميشود ﴾

رب اكله تمنع اكلات . رب رمية من غير رام . رب اخ لم تلده امك .
 ربما كان السكوت جوابا . رب ملوم لا ذنب له . رب عين اثم من لسان .
 عند الايمان بكرم المرأ و همان . كل كلب يابا به نباح . كثرة العقب يورث
 البغضاء . السؤال اثنى والجواب ذكر . كل زرع محصد . كل جوال خير
 من اسد رابض لا شرف في الخير كالخير في السرف . عادات السادات
 سادات العادات . كلام الملوك لملوك الكلام . لعل له عذروانت ملوم .
 لكل ساقطة لا قطة . الهزيمة في وقتها ظفر . من طبع في الكل فانه
 الكل . من لم يكن ذببا اكلته الكلاب . من يضرك حوته فوته عرس
 من كثرة الملاحين غرفت السفينة . اتبع ولا تتدع . لسان من رطب
 ويد من حطب . يا حبذا الامارة ولو على الحجارة . كان كراما صار ذراعا .
 من جرب الحجر حلت به الندامة . من فعل ماشاء اتى ماساء . الاكل
 من الحاصل كانه قطع من المفاصل . على الديك الصباح يعلى الله الصباح

من لم يركب الاهوال لم ينل الامال . من لم يودبه الابدون يودبه الملوان
 اعط اخاك ثمرة فان ابى فجمرة . فرمن المطر والتجا باليراب . صنام
 حوالم شرب بولا . بنى قصرا واهدم نصرا . لاتعلم اليقيم البكاء .
 خذه بالوت حتى يرضى بالحمى . خبر المقال ما وافق الحال . الشاة
 المذبوحة لا يولمها سلخ . هذالمرأة اهذالوجه الظريف . الحر حر
 ولو مسه الضر . الزرنخ له عمل والاسم للنورة . تعاشر واكالاخوان
 وتعاملوا كالا جانب . قوله وبوله سواء . فرمن الموت وفي الموت وقع .
 شهر ليس لك فيه رزق لا تعد ايامه . فم يسبح وقلب يذبح . فلان
 كالكعبة يزار ولا يزور . فلان كالايرة تكسو الناس وهى مارية .
 من سعادة المرأ ان يكون خصمه عجول . العجول مخطى وان ملك .
 والمثيب يصيب وان هلك . استرذهبك وذهابك ومذهبك فان بالتراب
 وابن السماء . الدال على الخير كفاعله . اذاجاء القضا ضاق الفضا .
 ذلة العالم ذلة العالم . الشئ اذا تجاوز حده انعكس ضده . النادر
 كالمعدوم . ان كان الكلام من فضة فالصمت من ذهب . خبر الكلام
 ما قل ودل . لا يحتاج الصباح الى المصباح . التانى من الرحمن والعجالة
 من الشيطان . من ادل فلسه اعز نفسه . من لم يصبر على كلمة يسمع
 الكلمات . البلية اذ عمت طابت . من اشبه اباه فاطم . الحر عبد اذا طمع
 والعبد حر اذا قنع . ابتلاك بمجنون كما مل خيرك من نصف مجنون .
 كل شئ عنده بمقدار . المهم نصف الهرم . حبك للشئ يعمى ويصم .
 يسروا ولا تعسروا . لا كبيرة مع استغفار ولا صغيرة مع اصرار . ليس
 الخبر كالمعاينة . انما الاعمال بالنيات . الشكلى نجب انشكلى . الفضل للمتقدم .
 خابت عن الجاورس ثلثا احتاج الى اخصومة العسافير . اذا لم يكن
 وفاق ففراق . اكتم تمرى وعصيتى امرى . اذا لم ينفعك البارئى فانصرف ريشه
 اذا اصططح الفارة والسنور خربت دكان البقال . ان غلا اللحم فالصبر
 رخيص . بعد الدار كبعد التنب . اظهر من الشمس واين من الامس

العيان لا يحتاج الى البيان . حركة الاقبال بعليشة وحركة الادبار سريرة
 زاد في الشطرنج بقلعة وفي الطنبور نغمة . السعيد من وعظ بغيره .
 (سوف ترى ادانجلى الغبار افرس تحتك ام حمار . الطير بالطير بصطاد
 كلام الليل يحويه النهار . كلام لين وظلم بين ليس من العدل سرعة
 العزل . ما من عالم الا وقد خص من البعض . اللؤلؤ يخرج من الماء
 الاجاج . (ان البغاث بارضنا يستنسر .) ابن دوى الزنبور من نغم
 الزبور . ذهاب الملك من نوم الغدوات وشرب العشبات . (كل شاة
 يرحلها ستناط .)

ان اخالك الحر من يسى معك	ومن يضر نفسه لا ينفعك
ادان كان رب البيت بالدف موافقا	فشيمة اهل البيت كلهم رقص
ادالم تستطع شيا فدعه	وجاوره الى ما تستطيع
من لم يعدنا اد امرضنا	ان مات لم تشهد الجنازة
كنت من كربتي افر اليهم	فهم كربتي فاين الفرار
ولا يعرف الظمان من طال ربه	ولا يعرف الشبعان من هو جائع
فن ينجي العليل من البلايا	اد كان البلاء من الطيب
يرون دم البهوضة غير حل	وقتل بنى نبي الله فرضا
خلق الله للحروب رجالا	و رجالا لقصة وثر يد
رب يوم بكيت منه فلما	صرت في غيره بكيت عليه
(القلب يدرك ما لا يدرك البصر)	(انا الغريق فا خوفى من البلبل)
(اد اعظم المطلوب قل المساعد)	(مصائب قوم عند قوم فوائد)
(وكم حسرات فى قلوب كرام)	

﴿ فصل ششم در بيان بعض اصطلاحات صرفى ونحوى ﴾

﴿ زبان عربى كه مبتد يانرا جدا كانه اموختن انها لار مست ﴾

ابدال	رفع شیء و وضع غیر است در مکان آن
اجوف	کلمه که عین الفعل آن یکی از حروف عله باشد
اخباریه	جمله که از وقوع فعلی در زمانی خبر دهد
اداة تعریف	حرفی که تحدید و تعیین کلمه کند
ادوات	حروف و آنچه بدان ماند
ادغام	دو حرف متجانس را یکی نوشتن و یکی خواندن
استثنا	اخراج شیء از حکم ماقبل آن
اسم	کلمه که بمقارنت زمان بنفسه دلالت بمعنی کند
اسم اشاره	کلمه که بایما و تلویح از چیزی یا شخصی خبر دهد
اسم الت	اسمی که دلالت باوزار و انکار کند
اسم تفضیل	کلمه موضوعه برای چیزی که زیادتى بر غیر داشته باشد
اسم جمع	اسمی که در لفظ مفرد باشد و در معنی جمع
اسم جنس	کلمه که دلالت بر تمام افراد مدخول خود کند
اسم زمان	اسمی که دلالت بوقت کند
اسم عدد	آنچه در روی معنی شماره باشد
اسم علم	کلمه که دلالت آن بیک فرد معین مخصوص باشد
اسم عین	آنچه مدلول آن در خارج یافت تواند شد
اسم فاعل	کلمه که خبر دهد از آنکه فعل از آن سر رزده
اسم مبالغه	آنچه در آن معنی فعلی بود باز زیادتى
اسم مبهم	آنچه محتمل بچیزی چند باشد
اسم مرکب	آنکه با چیزی بهم آمیخته افاده معنی خاص کند
اسم مشتق	آنکه از مصدر یا از فعل اخذ شد و دوبار زیادتى چیزی متشکل گردد
اسم مصدر	کلمه که برای معنی مصدر علم باشد
اسم مصغر	صیغه که دلالت بتحقیر مدلول کند

اسم معنی	کلمه که مدلول آن در خارج یافت نشود اندشد
اسم مفعول	کلمه که خبر دهد از تکلف فعل بران واقع شده
اسم مکان	انچه دلالت بجا و محل کند
اسم منسوب	کلمه که تعلق مدلول خود را بچیزی نشان دهد
اسم نوع	مصدری که بیان کیفیتی خاص کند و مره آنکه دال یکبار باشد
اسناد	رابطه میان دو کلمه یا بیشتر
اشتقاق	اخذ کلمه از کلمه دیگر بتغییر ما با تناسب در معنی
اصوات	لفظی که اشعار یکی از افعال قلبیه چون حیرت و تعجب و مانند اینها کند
اضافه	نسبت دادن کلمه ایست بکلمه دیگر بواسطه کسره
اعراب	زیر و زبر و پیش که رفع و نصب و جر گویند
اعلال	تبدیل قلب و حذف و زیادده در کلمات از برای تخفیف
اقصى الجموع	یا منتهی الجموع وزن مساجد و مصابیح
التقاء ساکثیر	اجتماع دوساکن مقارن در یک کلمه
انشاءیه	فعلی یا جمله که محتمل صدق و کذب نباشد
بدل	یکی از توا بعست که یا مبدل منه مجتمع شود
تأنیث و تذکیر	کیفیتی است در کلمه که زو مادکی مدلول از آن میفهماند
تشبیه	حالتی است در کلمه که دو بودن مدلول از آن میفهماند
تخفیف	حذف و تبدیل و قلب از برای سهولت تلفظ
ترخیم	از دنبال کلمه چیزی را ساقط کردن
ترکیب	ترتیب کلمات مطابق قواعد نحوی هر زبان
تعجب	کلمه که در وقت حیرت و شکفتی بدان تلفظ شود
تصرف	نحو یل کلمه از حالی بحالی تا معانی مختلفه حاصل شود
تعديه	تغییر فعل واحداث معنی تصبیر در آن
تعریف	تحدید و تعیین کلمه و تنکیر ضد آنست

کلمه که رفع ابرام کند	تمیز
کلمات لاقفه که در حکم مانند کلمات سابقه اند	توابع
کلمه که نه مشتق است و نه مشتق منه دارد	جامد
انچه مدلول آن در فارسی بیش از یک و در عربی بیش از دو باشد	جمع
کلمه که بیش از یکبار جمع بسته شده باشد	جمع الجمع
جمع با (ون) یا (بن) یا (ات) جمع مکسر غیر اینها	جمع سالم
افعال و افعال و فاعله و فاعله و جمع کثرت غیر اینها	جمع قله
زمان موجود و کلمه که بیان هئت فاعل یا مفعول کند	حال
صورت مصدر که معنی مصدری از وی سلب شده	حاصل مصدر
(وی) و النی که منقلب از او و یا باشد	حروف علة
کلمه که بنفسه معنی مستقل ندارد	حرف
حالت اعراب و بنای کلمات	حیثیت
ضد عام و علم نیز هما نیست	خاص
انچه از حال مبتدا بیاکا هاند	خبر
کلامی که محتمل صدق و کذب است	خبری
بودن شئیست بحیثیتی که از علم وی لازم آید علم بشی دیگر	دلالت
ماضی حال مستقبل (گذشته موجود آینده)	زمان
حروف سئالموینها	زوائد
حرفی که حرکت ندارد و تخرک ضداوست	ساکن
انچه شنیده شود و بدان قیاس نشود قیاسی ضداو	سماعی
انچه امثال آن نادر است	شاذ
نفس متکلم مخاطب غایب مفرد او جمع	شخص
جمله که معاق بشرط باشد و دعاوی آنکه بدعا بود	شرطیه
کلمه که در وی (اوی) و همزه و تضعیف نباشد	صحیح
در صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه	صفت

و در نحو یکی از توابع پنجگانه	صیغه
يك يك از اشکال مختلفه فعل	ضمیر
کلمه که جای اسم را گیرد	ظرف
کلمه که در روی معنی فعل و معنی جمله تامه یا شدوار قیود است	عامل
کلمه که چون بدیگری داخل شود اعراب اثر تغییر دهد	عطف حروف
پیوند دو کلمه بیکدیگر بواسطه کلماتی چند	عطف بیان
یکی از توابع است که تفسیر سابق خود کند	فاعل
آنکه فعل از آن صادر شود	فرع فعل
اسم فاعل و مانند آنست که از فعل مشتق شود	فعل
کلمه که بنفسه دلالت بمعنی کنند و مقترن به از آن باشد	فک ادغام
کلمه واجب الادغام را بی ادغام خوانند	کلام
کلماتی چند مرکب بیا یکدیگر و مفید معنی نام	کلمه
لفظی که از برای معنی مفرد وضع شده باشد	کبیت
حالتی که افراد و جمع کلمه را بفهمانند	کتابیات
عبارت از اسماء اشاره و موصولات و مبهمات است	کنیه
کلمه عربیه که مصدر به اب و ام باشد	کیفیت
حالتی که تذکیر و تأنیث کلمه را بفهمانند	لازم
فعلی که تأثیر فاعل آن بمفعول نرسد	لفظ
انچه برای افاده از چیزی وضع شده بازبان	لغیف مفروق
کلمه که فاء و عین آن حرف عله باشد	لغیف مقرون
کلمه که عین و لام آن حرف عله باشد	مبتدا
کلمه که از آن در جمله خبر دهند	مبهم
کلمه که مدلول آن معین نباشد	مترادف
دو لفظ که از برای یک معنی موضوع باشند	متصل
ضمیری که فصل آن از کلمه جایز نبود و منفصل ضداوست	

متعدی	فعلی که از فاعل کذر و مفعول گیرد
مثال	کلمه که فاء الفعل ان حرف عله باشد
مجهول	فعلی که فاعل ان معلوم نباشد
مجرد	حالات اصلیه کلمات
مزید فیه	کلمه که از حروف اصلیه خود زیادتر حرفی داشته باشد
مسند الیه	ابتدا و مسند خیر است
مستثنی	انچه از حکم ما قبل خود مخرج باشد بلفظی خاص
مسنوی	کلمه که مذکر و مؤنث در وی یکسان باشد
مشقی	کلمه که از جایی برون آمده باشد یعنی محقق منه داشته باشد
مشترک	لفظی که موضوع له ان متعدد باشد
مصدر	کلمه که بی افتزان زمان دلالت بحدوث فعل کند
مضارع	صورت صیغه فعلیه که هم بحال دلالت کند و هم باستقبال
مضاف	اولین از دو کلمه که بیکدیگر نسبت داده شوند و مضاف الیه دوم
مضاعف	کلمه که دو حرف وی از یک جنس باشد
معتل	کلمه که در وی حرف عله باشد
معروف	فعل معلوم و (وی) که تام تلفظ شود
مفرد	لفظی که جزو صورت ان بر جز و معنی ان دلالت نکند
مفعول	انچه که فعل بر ان واقع شود
مفعول به	که بی واسطه حرفی از حروف باشد که بلا واسطه گویند
مفعول له	ومنه و معه و الیه و فیه مفاعیل غیر صریحه و با واسطه
مقصوز	کلمه که در اخر ان یاء تأنیث غیر تمدوده باشد
مددود	کلمه که در آخر مدداشته باشد
منادی	مدخول حرف ندا
منصرف	اسمی که قبول اغراب کند و غیر متصرف ضد است
منفی	انچه که سلب حکم در وی باشد موجب ضداو

موصوف	کلمه که صفة از او وصف کرده باشد
مهموز	کلمه که همزه داشته باشد
موصولات	که وجه و مانند اینها از کلماتی که دوجز و کلام را یکدیگر وصل کند
میزان	انچه بدان حروف اصول را ارز و باید تشخیص دهند
فعل ناقص	کلمه که بجای لام الفعل حرف عله داشته باشد
همزه وصل	همزه که در درج کلام ساقط شود و قطع ضدا و
وقف	ساکن خواندن او آخر کلمات

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بتوفیق
حضرت رب الارباب در استانه علیه استانبول در مطبعه
(عزت افندی) مطبوع گردید سنه ۱۲۸۹

